

درس‌های می ۱۹۶۸

ارنست مندل

موج انقلابی می ۱۹۶۸، ذخیره‌ی عظیمی از تجربه‌ی اجتماعی را ایجاد کرد. هنوز تا تکمیل فهرست این تجارب، راه بسیاری مانده است. حرکت پرشتاب به سوی مرحله‌ای تاریخی از انرژی خلاق توده‌ها، صور چندگانه‌ی عمل، و همچنین نوآوری‌های مبتکرانه و جسورانه در نبرد برای سوسیالیسم را می‌توان به درستی مشخصه‌ی اصلی این موج قلمداد کرد. جنبش انقلابی کارگران تنها با یاری جستن از ذخیره‌سازی مذکور و بهره‌گیری از ثمرات آن است که می‌تواند خود را به نحوی کارآمد برای به انجام رساندن آن رسالتی تجهیز نماید که امکان و ضرورتش به صورت توأمان توسط می ۱۹۶۸ به اثبات رسید؛ این رسالت همانا پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای به لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌ی اروپای غربی است.

سال‌هاست که مناقشه‌ای بسیار جذاب در باب تعریف یک استراتژی سوسیالیستی نوین در اروپا در جریان است. رویدادهای می ۱۹۶۸، بخش اعظمی از پرسش‌های جدید را نیز پیش کشیده است. این پرسش‌ها همچنین افرادی را که تا پیش از این از ورود به مناقشه‌ی مزبور اجتناب می‌نمودند، وادار می‌سازد تا به نوبه‌ی خود در بحث شرکت کنند، حتی اگر این مشارکت با هدفی جز تحریف و دستکاری وقایع تاریخی مورد بحث صورت نپذیرفته باشد. بنابراین وظیفه‌ی ما در حال حاضر، واکاوی موضوعات محوری این مباحثه و بررسی آن‌ها در پرتو تجربه‌ی می ۱۹۶۸ است.

۱. نو-سرمایه‌داری و امکانات عینی کنش انقلابی به دست طبقه‌ی کارگر غربی

برخلاف اصول اسطوره‌ای بورژوازی که بعضاً توسط سوسیال‌دموکرات‌ها و حتی برخی از نویسندگانی نیز بازگو می‌شود که ادعای مارکسیست‌بودن دارند، موج انقلابی می ۱۹۶۸ نشان داد که نو-سرمایه‌داری به اندازه‌ای از رفع تعارضات اجتماعی و اقتصادی ذاتی سیستم عاجز است که عملاً نمی‌تواند در محدوده‌ی تحت تملکش از بروز هرگونه کنش جمعی انقلابی جلوگیری نماید.

در واقع، مبارزات می ۱۹۶۸ نتیجه‌ی مستقیم تعارضات موجود در نو-سرمایه‌داری به شمار می‌رود. بدون توجه به وجود نوعی نارضایتی عمیق و مهارنشده‌ی در میان کارگران که ناشی از واقعیت هرروزه‌ی زندگی پرولتاریا است، تمامی این رویدادها - اعم از فوران خشونت بار مبارزه‌ی جمعی؛ اعتصابی عمومی با حضور ده میلیون کارگر و اشغال کارخانه‌ها؛ گسترش جنبش به بسیاری از اقشار پیرامونی پرولتاریا و طبقه‌ی متوسط (اعم از «قدیمی» و

«جدید» - فهم‌ناپذیر باقی خواهد ماند. کسانی که استانداردهای زندگی در طول ۱۵ سال گذشته چشمشان را کور کرده بود، به این حقیقت پی نبردند که اتفاقاً در دوره‌های گسترش نیروهای تولید (یعنی دوره‌های «رشد اقتصادی») شتاب یافته است که پرولتاریا نیازهای جدیدی پیدا کرده و در نتیجه شکاف میان نیازها و قدرت خریدش بیشتر و بیشتر می‌شود.^۱ آن‌ها همچنین دریافته‌اند که گرچه استاندارد زندگی، مهارت فنی و فرهنگ کارگران بهبود یافته است، اما فقدان آزادی و برابری اجتماعی در محل کار و بیگانگی تشدید یافته در بطن نیروهای تولید، فشاری مضاعف و تحمل‌ناپذیرتر را بر گرده‌ی پرولتاریا وارد می‌سازد.

اولاً، توانایی نو-سرمایه‌داری در کاهش نسبی دامن‌های نوسانات اقتصادی و ثانیاً، فقدان نوعی بحران اقتصادی فاجعه‌بار (نظیر آنچه در ۱۹۲۹ رخ داد)، موجب شد تا نو-سرمایه‌داری بتواند عدم توانایی‌اش در جلوگیری از «رکود» را از دید بسیاری از ناظران پنهان سازد. تعارضاتی که مرحله‌ی طولانی رشد اقتصادی غرب پس از جنگ جهانی دوم (و در امریکا، از آغاز جنگ به بعد) را متزلزل ساخت؛ تضاد حل‌نشده‌ی میان از سویی، ضرورت تضمین رشد نرخ تورم و از سوی دیگر، ضرورت تأکید بر نظام پولی بین‌المللی کمابیش ثابت در قبال نرخ انقباض پولی دوره‌ای، و همچنین سیر تدریجی بیش از پیش آشکار [اقتصاد] غربی به سوی رکودی فراگیر را می‌توان از جمله علل اساسی می‌۱۹۶۸ دانست. نتایج «طرح تثبیت قیمت‌ها» و بازگشت بیکاری گسترده (بالاخص در میان جوانان)، به قدر کافی گویای این مسئله هستند. از دیگر عوامل «رادیکالیزه شدن» کارگران در بعضی نواحی، می‌توان به تأثیرات بحران ساختاری در این بخش‌ها اشاره کرد که یکی از فاحش‌ترین نمونه‌هایش، صنایع کشتی‌سازی نیروی دریایی «نانت» و «سنت-نازر» است.

توجه به این حقیقت نیز بسیار واجد اهمیت است که بحران ۱۹۶۸ در کشوری با ساختارهای «ازمداftاده» و تحت تسلط «اقتصاد آزاد» منسوخ شده رخ نداد، بلکه دقیقاً برعکس، در کشوری اتفاق افتاد که الگوی نو-سرمایه‌داری بود. کشوری که طرح و برنامه‌هایش برای نو-سرمایه‌داری، سرمشق محسوب می‌شد؛ و پویاترین «بخش ملی شده» را در اختیار داشت که حتی بسیاری از تحلیلگران، به‌عنوان «بخش سرمایه‌دارانه‌ی دولت» معرفی می‌کردند. ناتوانی‌ای که نو-سرمایه‌داری در کنترل تعارضات اجتماعی‌اش از خود نشان داد، در بلند مدت، اهمیتی بیش از پیش فراگیر یافت.

نقش چاشنی انفجار که توسط جنبش دانشجویی ایفا گشت، نتیجه‌ی مستقیم همین ناتوانی نو-سرمایه‌داری در ارضای نیازهای توده‌ی جوان متمایل به دانشگاه در تمام سطوح بود. این نیازها، از استاندارد زندگی متوسط و یا از ضرورتی ناشی می‌شد که به‌عنوان پیامد انقلاب صنعتی سوم، خواستار بازتولید انبوه کارگران هرچه ماهرتر بود. این ناتوانی در سطوح مختلفی برملا گشت: سطح زیربنای مادی (ساختمان‌ها، آزمایشگاه‌ها، منازل مسکونی،

رستوران‌ها، کمک‌هزینه‌ها، پیش‌پرداخت‌ها)؛ سطح ساختار اقتدارگرایانه‌ی دانشگاه؛ سطح محتوای دروس دانشگاهی؛ سطح «موقعیت» بازار کار برای فارغ‌التحصیلان و همچنین کسانی که نظام آموزشی آن‌ها را مجبور می‌کرد تا تحصیلات‌شان را نیمه‌کاره رها سازند. همچنین، وقوع بحران در دانشگاه بورژوازی را - که انفجار می‌۱۹۶۸ نتیجه‌ی مستقیم آن محسوب می‌شود - می‌بایست به‌طور کلی، جنبه‌ای از بحران موجود در بطن نو- سرمایه‌داری و جامعه‌ی بورژوازی دانست.

دست آخر، تصلب و انعطاف‌ناپذیری فزاینده‌ی همان سیستمی به تغییر تدریجی اقتصاد نو-سرمایه‌داری انجامید که به دلیل کنترل کمابیش طولانی مدت تعارضات اقتصادی-اجتماعی، به میزان زیادی در تشدید این تعارضات دست داشت.^۲ غالباً خاطر نشان ساخته‌ایم که گرایش به برنامه‌ریزی اقتصادی و جهانی‌سازی مشکلات اقتصادی و مطالبات اجتماعی، صرفاً از طرح و برنامه‌های خاص این یا آن بخش از بورژوازی ناشی نمی‌شود، بلکه در نیازهای ذاتی اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی زمان ما ریشه دارد. شتاب نوآوری‌های تکنولوژیکی و فرو افتادن به درون چرخه‌ی «سرمایه‌ی ثابت»، بورژوازی اعظم را وادار می‌سازد تا با دقت هرچه بیشتر و از سال‌ها پیش، سرمایه‌گذاری‌ها و افت قیمت‌ها را محاسبه نماید تا بدین‌وسیله به سرمایه‌گذار خویش بدل گردد. صحبت از افت قیمت و سرمایه‌گذاری از پیش برنامه‌ریزی شده، به بحث از نرخ‌های برنامه‌ریزی شده و در نتیجه «نرخ کار» می‌انجامد که سرچشمه‌ی آغازین شگردهایی از قبیل «سیاست‌گذاری درآمدها»، «اقتصاد عملی» و سایر تمهیداتی است که صرفاً خواستار از بین بردن امکان هرگونه عملیات صنعتی متعارف با هدف تغییر الگوی تقسیم درآمد ملی مدنظر سرمایه‌ی اعظم می‌باشند.

اما این از کارافتادگی فزاینده‌ی «اتحادیه‌گرایی» موجود در تجارت سنتی نه قادر به متوقف ساختن فعالیت قوانین حاکم بر بازار است و نه می‌تواند نارضایتی رو به افزایش توده‌ها را فرونشاند. این نارضایتی، در بلند مدت، مبارزات کارگران را به سوی وضعیتی انفجاری‌تر سوق می‌دهد، چرا که پرولتاریا می‌کوشد طی چند هفته هر آنچه به گمانش در طول سالیان متمادی از دست داده را بازپس گیرد. هرچه از تعدد اعتصابات کاسته شود، بیشتر به خشونت متمایل می‌شوند، و به نحوی فزاینده، به اعتصابات آشوبگرانه بدل می‌گردند.^۳ تنها راه اجتناب از تحولات مذکور که سرمایه‌ی اعظم را به شدت مورد تهدید قرار می‌دهند، عبور مستقیم از یک دولت نیرومند به یک دیکتاتوری باز (همانند یونان و اسپانیا) است. اما حتی در صورت وقوع این پیشامد - که ناممکن است، مگر این که توده‌های کارگری از آغاز به شدت دچار حس شکست‌خوردگی و دلسردی شده باشند - باز هم نمی‌توان تعارضات اجتماعی-اقتصادی را در بلندمدت کنترل کرد، بلکه همان‌گونه که انقلاب اخیر اسپانیا نشان داد، چنین رویکردهایی منجر به بازتولید موقعیت‌هایی حتی انفجاری‌تر و تهدیدآمیزتر برای سرمایه‌داری می‌شوند.

۲. ریخت‌شناسی انقلاب در کشورهای امپریالیستی

علی‌رغم تمام منافع برآمده از نو-سرمایه‌داری و «جامعه‌ی مصرف‌گرا»، تحلیل‌گران هر دو جناح راست و چپ به منظور پی بردن به این‌که آیا وقوع یک انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی ممکن است یا خیر، معمولاً و از روی عادت، به نمونه‌های ۱۹۱۸ (انقلاب آلمان) یا ۱۹۴۴-۴۵ (انقلاب پیروزمندانه‌ی یوگسلاوی؛ و انقلاب‌های فرانسه و ایتالیا که علی‌رغم شرایط مشابه‌شان با آلمان ۱۹۱۸ شکست خوردند)، و یا حتی به فعالیت‌های چریکی و پارتیزانی اشاره می‌کنند. به زعم گروه نخست یعنی راست‌گرایان، مسلماً در نبود نوعی فاجعه‌ی اقتصادی یا نظامی، انتظاری جز واکنش‌های اصلاح‌طلبانه از طبقه‌ی کارگر، کاملاً خیال‌پردازانه است؛ و در نظر گروه دوم نیز امکان ناآرامی‌های انقلابی کارگران در حال حاضر به ظهور بحران‌های فاجعه‌بار وابسته است. به عبارت دیگر، به عقیده‌ی گروه نخست، انقلاب قطعاً در حال ناممکن شدن است؛ و به نظر گروه دوم، انقلاب به لحظه‌ی (تا حدّ زیادی اسطوره‌ای) یک «۱۹۲۹ نوین» حواله می‌شود.

از آغاز دهه‌ی شصت تاکنون، کوشیده‌ام تا با اشاره به نوع متفاوتی از انقلاب که در اروپای غربی ممکن و محتمل است، نسبت به نظریات کلیشه‌ای فوق واکنش نشان دهم. اجازه می‌خواهم که به خوانندگانم یادداشتی را یادآوری کنم که در آغاز ۱۹۶۵ در این خصوص نگاشته‌ام:

«من در بالا چگونگی این امر را نشان داده‌ام که نو-سرمایه‌داری عملاً از پایان دادن به ریشه‌های نارضایتی کارگران عاجز می‌باشد و به همین دلیل اقدام به راه انداختن مبارزات پرتوان و تأثیرگذار، هنوز کاملاً ممکن - و حتی شاید قریب‌الوقوع - است. اما آیا این مبارزات می‌تواند در بستر جامعه‌ای مرفه، سیمای انقلابی به خود بگیرد؟ یا این‌که در فضای سعادت و آسایش نسبتاً عمومی، لزوماً به اهداف اصلاح‌طلبانه‌ی صرف محدود می‌شود.

پیش از پاسخ گفتن به ایراد مزبور، نخست می‌بایست با دقت بیشتری به مسئله نگریست. اگر ایراد فوق تنها قصد بیان این مطلب را داشته باشد که در فضای فعلی اقتصادی، روند تحول اقتصاد به تکرار انقلاب ۱۹۱۸ آلمان یا انقلاب ۴۵-۱۹۴۱ یوگسلاوی نخواهد انجامید، چیزی بیش از توضیح واضحات نیست؛ و ما پیشتر آن را پذیرفته و در فرضیات اولیه‌مان به حساب آوردیم. حال، همین نکته ما را به این پرسش اصلی رهنمون می‌سازد که آیا تنها می‌توان به کمک این شیوه‌های خاص از انقلاب، سرمایه‌داری را سرنگون ساخت؟ آیا برای وقوع انقلاب، اوضاع و احوال فاجعه‌بار ضروری است؟ پاسخ من به این پرسش‌ها منفی است. در این زمینه، نمونه‌ی تاریخی متفاوتی وجود دارد که می‌توان بدان استناد نمود؛

یعنی اعتصاب سراسری ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه (و در مقیاسی کوچک‌تر، در بلژیک که توانست تا حدی وضعیتی مشابه اعتصاب سراسری ۱۹۳۶ را ایجاد نماید).

کاملاً ممکن است که در اوضاع و احوال فعلی اقتصاد جهانی - یعنی وفور ثروت نو-سرمایه‌داری یا «جامعه‌ی مصرف‌گرا» - کارگران به دلیل مجموعه‌ی گسترده‌ای از بحران‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی یا حتی نظامی (مانند سیاستگذاری مربوط به درآمدها، تثبیت دستمزدها؛ تمهیدات ضد اتحادیه‌ای، اقتدارگرایی؛ رکود، بحران‌های پولی پیش‌بینی‌نشده؛ جنبش‌های اعتراضی بر علیه پرخاشجویی و تعرضات امپریالیستی، پیمان‌های نظامی امپریالیستی، به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌ای نظامی در جنگ‌های کذایی و غیره) بیش از پیش رادیکال شوند. و به محض رادیکال شدن نیز حملات دامنه‌دارتری را با هدف پیوند زدن مطالبات فوری‌شان به برنامه‌ی اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌دارانه، به‌راه بیندازند؛ تا نهایتاً به اعتصاب عمومی ختم شود که منجر به سرنگونی رژیم و یا ایجاد شکلی از دوگانگی قدرت گردد.^۴

بابت ذکر این نقل‌قول طولانی عذر می‌خواهم. در هر صورت نقل‌قول فوق، گویای آن است که مدل بحران انقلابی‌ای که در می‌۱۹۶۸ شیوع یافت، در کل پیش‌بینی‌پذیر بوده و به هیچ وجه نمی‌بایست آن را پدیده‌ای نامحتمل و استثنائی در نظر گرفت؛ این نقل‌قول همچنین روشن می‌سازد که سازمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی واجد این توانایی بودند - البته به شرط خواست رهبران‌شان و یا توانشان در دریافتن تعارضات بنیادین نو-سرمایه‌داری - که از سال‌ها پیش، خود را به نحوی کاملاً مطلوب برای این مدل از انقلاب تجهیز نمایند.

این مدل از ناآرامی تا حدود زیادی پیش‌بینی‌پذیر بود، چون ما پیشتر شاهد دو نمونه‌ی قبلی از آن بودیم؛ یعنی دسامبر ۱۹۶۱ تا ژانویه‌ی ۱۹۶۲ در بلژیک و ژوئن تا جولای ۱۹۶۵ در یونان. پس از می ۱۹۶۸، دیگر شکی باقی نمی‌ماند که این رویدادها صورت خود را از بحران‌های انقلابی ممکن در غرب اخذ می‌کردند (یعنی این فرض که هیچ جنگ جهانی یا تغییر بنیادینی در وضعیت اقتصادی وجود ندارد). به بیان دیگر، یک اعتصاب جمعی از اهداف «متعارف» و چارچوب‌های نهادی دولت و جامعه‌ی سرمایه‌داری فراتر می‌رود.

با توجه به مناقشه‌ی مطرح‌شده در جنبش سوسیالیسم بین‌المللی در خصوص «محورهای اصلی» استراتژی ضد-سرمایه‌داری در اروپا، رویدادهای می ۱۹۶۸ اجزاء مکملی را به منظور دست یافتن به نوعی ریخت‌شناسی اجمالی از انقلاب سوسیالیستی‌ای که ما از ۱۹۶۵ در اروپای غربی آغاز کردیم، به‌دست می‌دهند.

در ابتدا زمانی که تعارضات نو-سرمایه‌داری - که مدت‌ها بر آن سرپوش گذاشته بودند - به کنشی جمعی خصلتی انفجاری بخشید، اعتصاب جمعی یا سراسری اندک‌اندک از قالب یک «فرآیند اعتصاب مسالمت‌آمیز در کمال آرامش» فراتر رفته و به ترکیب کردن اشکال مختلف کنش سوق پیدا کرد. از جمله‌ی این وقایع، اشغال کارخانه‌ها، پیدایش اعتصابات وسیع‌تر و شدیدتر، واکنش‌های فوری نسبت به هرگونه خشونت سرکوب‌کننده، تظاهرات‌های خیابانی که به زدوخورد با نیروهای سرکوبگر تبدیل شده بود، و حتی برپایی سنگربندی‌ها، بیش از همه درخور توجه‌اند.

به منظور پنهان کردن سرچشمه‌های خودجوش و اجتناب‌ناپذیر این رادیکال‌شدن صور کنش، و اعتبار بخشیدن به نظریات نفرت‌انگیز محرکان جناح چپ با این مضمون که «ایجاد درگیری‌های خشونت‌بار به نفع گلیسم تمام می‌شود»^۱، اصلاح‌طلبان و نو-اصلاح‌طلبان از هر طیف، مجبور به نادیده گرفتن این حقیقت می‌شوند که چنین تظاهرات‌هایی پیشتر و در طی اعتصاب سراسری ۶۱-۱۹۶۰ بلژیک (سنگربندی‌های خیابانی در هِنو، حمله به پاسگاه «گیومن» در «لی‌یژ») نیز به وقوع پیوست؛ البته کارگران جوان، شکل کنش فوق‌طی اعتصابات در مانس، کائن، موله‌اوس، بزانسون و هر جای دیگر در فرانسه‌ی ۱۹۶۷، از اساس واژگون ساختند؛ این نوع از رادیکال‌شدن کارگران جوان، با ظهور مجدد اشکال مشابه کنش در ایتالیا (تریست و تورین) و حتی در آلمان غربی همراه شده بود. به بیان دیگر، ما می‌بایست بدون پشتیبانی از نظریات رقت‌انگیز «پومپیدو»^۱ در باب نوعی «توطئه‌ی بین‌المللی»، به این حقیقت اذعان کنیم که تغییر جهت اتخاذشده از سوی مبارزه‌ی جمعی، کاملاً خودجوش بوده و ناشی از عوامل عینی‌ای است که ما، به‌جای سرزنش خصلت خرده بورژوازی دانشجویان، عدم بلوغ سیاسی جوانان، یا نقش تحریک‌کنندگان افسانه‌ای، می‌بایست آن‌ها را آشکار نماییم.

هم‌اکنون دیگر فهم این حقیقت چندان دشوار نیست که چرا هرگونه رادیکال‌شدن مبارزه‌ی طبقاتی، می‌بایست سریعاً به سوی نوعی مقابله‌ی خشونت‌بار با نیروهای سرکوبگر سوق پیدا کند. در طول دو دهه، ما شاهد تقویت مستمر سازوکار سرکوب و ابزارهای قانونی متعددی بودیم که از عملیات اعتصابی و تظاهرات کارگران در اروپای غربی ممانعت به عمل می‌آوردند. اگرچه کارگران در شرایط عادی قادر به شورش علیه این لوازم سرکوبگر نبودند، اما در طی یک اعتصاب جمعی، وضعیت به‌کلی تغییر می‌کند، چرا که اعتصابات عمومی به‌ناگاه کارگران را از قدرت عظیمی آگاه می‌سازد که در کنش جمعی آن‌ها وجود دارد. در حقیقت کارگران به ناگاه و به نحوی

^۱ Georges Jean Raymond Pompidou، از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ نخست‌وزیر فرانسه بود. در طی بحران می ۱۹۶۸ اختلاف نظرانی میان وی و دوگل (رئیس‌جمهور وقت فرانسه) به‌وجود آمد، اما در سال ۱۹۶۹، پس از استعفای دوگل به دلیل رسوایی، پومپیدو رئیس‌جمهور فرانسه شد و تا آخر عمر، یعنی ۱۹۷۴، در همین سمت باقی ماند.

خودجوش دریافتند که نظام موجود، نظامی بورژوازی است که بنا دارد تا هرگونه مبارزه با هدف رهایی پرولتاریا را سرکوب نماید. آن‌ها به این حقیقت پی بردند که مبارزه‌ی مذکور نمی‌تواند بدون بی‌اعتبار ساختن بیش از پیش محافظان و مدافعان این نظام به نتیجه بینجامد؛ و همچنین دریافتند که اگر کارگران به قوانین بازی‌ای پایبند بمانند که توسط دشمنان‌شان و به منظور سرکوب نهضت‌شان ابداع شده، این مبارزه تا ابد بی‌ثمر خواهد بود.

تحلیل فوق به هیچ وجه توسط حقایقی از این دست تضعیف نمی‌شود که در مراحل آغازین جنبش کارگران، تنها اقلیت کوچکی از کارگران جوان طرفدار این روش مبارزاتی بودند؛ یا این که این تنها کارگران جوان بودند که بیشترین جنب‌وجوش را برای نوعی یکسان‌سازی خودجوش با سنگربندی‌های دانشجویان از خود نشان دادند؛ یا این حقیقت که در فلن و پژو-سُشو، نیز از این کارگران جوان بودند که به قاطعانه‌ترین شکل نسبت به تحریکات نیروهای سرکوبگر واکنش نشان دادند. در هر موج انقلابی، همواره اقلیت نسبتاً کوچکی وجود دارد که می‌کوشد تا اشکان نوین کنش «رادیکال» را به کار ببندد. رهبران «حزب کمونیست فرانسه»^۱ بهتر بود به جای استهزای «نظریه‌ی آنارشیستی اقلیت‌های فعال»، مطلبی را مطالعه می‌کردند که لنین دقیقاً در همین خصوص گفته بود.^۶ به‌علاوه، ناکامی‌ها و سرخوردگی‌های گذشته و همچنین بدقوارگی ایدئولوژیک ناشی از تبلیغات بی‌وقفه به نفع «راه مسالمت‌آمیز و پارلمانی»، به صراحت تقصیر را بیش از نسل جوان، متوجه بزرگ‌ترهای‌شان می‌کنند.

رویدادهای می ۱۹۶۸ همچنین نشانگر این حقیقت بود که تصور یک دوره‌ی طولانی از قدرت دوگانه یا تصور نوعی پیروزی تدریجی و نهادینه شدن کنترل کارگران یا هرگونه اصلاحات ساختاری ضد-سرمایه‌دارانه، منوط به تصور فریبنده‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی تشدید یافته در دوره‌ای انقلابی یا پیشا-انقلابی است.

هرگز به وسیله‌ی رشته‌ای از پیروزی‌های کوچک نمی‌توان قدرت بورژوازی را به خطر انداخت؛ در صورت عدم وقوع تغییری ناگهانی و اساسی در موازنه‌ی نیروها، سرمایه همواره راهی خواهد یافت تا این پیروزی‌های کوچک را درون عملکرد سیستم ادغام نماید. اما زمانی که به یکباره تغییری بنیادین در توازن نیروها رخ دهد، جنبش توده‌ها به طرز خودجوش آمادگی پیدا می‌کند تا قدرت بورژوازی را به نحوی بنیادین متزلزل سازد. قدرت دوگانه وضعیتی را بازنمایی می‌کند که در آن به دلیل ضعف بورژوازی، تصرف قدرت از پیش عملاً ممکن است، اما فقدان

^۱ PCF (Parti Communiste Francais) یا «حزب کمونیست فرانسه»: حزبی سیاسی در فرانسه که طرفدار اصول «کمونیسم» است. این حزب در ۱۹۲۰ توسط اعضای SFIO ایجاد شد که از انقلاب بلشویکی در روسیه حمایت کرده و مخالف جنگ جهانی دوم بودند. در طی رویدادهای می ۱۹۶۸، «حزب کمونیست فرانسه» ابتدا از اعتصابات عمومی حمایت کرد، اما بعد از آن به مخالفت با «جنبش دانشجویی انقلابی» پرداخت و خواستار پایان اعتصابات و برگزاری انتخابات توسط «دوگل» شد. این حزب همچنین به‌واسطه‌ی حمایتش از تهاجم شوروی به چکسلواکی در آگوست ۱۹۶۸، مورد انتقاد بسیاری از چپ‌گرایان قرار گرفت.

تجهیز سیاسی توده‌ها، و تفوق گرایش‌های اصلاح‌طلبانه و نیمه-اصلاح‌طلبانه در میان آن‌ها، می‌تواند موقتاً فعالیت توده‌ها را در مرحله‌ای بینابینی متوقف سازد. از این لحاظ، می‌۱۹۶۸ قانون حاکم بر تمام انقلاب‌ها یعنی این قانون را تصدیق می‌کند که «زمانی که چنین نیروهای عظیمی درگیر هستند، زمانی که اوضاع و احوال تا این حد سرنوشت‌ساز است^۱، و ناچیزترین اشتباه یا کوچکترین اقدام جسورانه از هر دو جناح می‌تواند روند رخدادها را در عرض چند ساعت به طرز بنیادین تغییر دهد، پس این امید که بتوان توازن شدیداً ناپایدار موجود را برای سال‌ها ثابت نگه داشت، توهمی بیش نیست». بورژوازی ملزم است تا در جهت بازپس‌گیری هر آن چیزی که توده‌ها در عرصه‌ی قدرت از چنگش درآورده‌اند، بلافاصله اقدام نماید. توده‌ها نیز به منظور عدم واگذاری عرصه به دشمن، بی‌درنگ مجبور به گسترش فتوحاتشان هستند. این راهی است که تمام انقلاب‌ها تا به حال پیموده‌اند و در آینده نیز خواهند پیمود.^۷

۳. مسئله‌ی استراتژیک اصلی

والدک-روشه، دبیر حزب کمونیست فرانسه، نوعی «دوراهی»^{II} را مطرح کرد که به گمانش طبقه‌ی کارگر فرانسوی در می‌۱۹۶۸ در آن محبوس بود؛ همین امر تمام ضعف و ناتوانی سازماندهی‌های سنتی جنبش طبقه‌ی کارگر را در مواجهه با مسائل به‌وجودآمده توسط جهش‌های انقلابی ممکن در اروپای غربی آشکار می‌سازد.

«در حقیقت در ماه می تنها دو گزینه وجود داشت:

- گزینه‌ی نخست که موضع حزب ما بود: به راه انداختن اعتصابی با هدف برآوردن مطالبات اساسی کارگران، و در همان زمان، در سطحی سیاسی، اتخاذ خط مشی انجام تغییرات دموکراتیک ضروری توسط ابزارهای قانونی.

- گزینه‌ی دوم که موضع ماجراجویانه‌ی برخی از گروه‌های چپ افراطی بود: به راه انداختن یک زورآزمایی تمام عیار، یعنی حرکت به سوی نوعی شورش. این گزینه شامل دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه در جهت سرنوشتی رژیم با توسل به زور می‌شد.

^۱ . When the stake is so great، این اصطلاح زمانی به کار می‌رود که شرط خوانده‌شده بر سر میز قمار، بسیار سنگین است. به عبارت دیگر، اصطلاح مذکور به شرایطی اشاره دارد که کوچکترین حرکت طرفین می‌تواند بزرگترین نتایج را به بار بیاورد.

^{II} . Dilemma، گزاره‌ای دو حدی که صرفاً یکی از طرفین آن درست و طرف دیگر نادرست است. به بیان ساده‌تر، دیلما همانند نوعی دوراهی است که در آن، حتماً باید یک راه را انتخاب کرده و راه دیگر را وانهاد.

اما از آنجایی که نیروهای نظامی و سرکوبگر حامی قدرت حاکم بوده^۸، و توده‌ی وسیع مردم نیز کاملاً مخالف چنین مخاطره‌ای بودند، روشن است که اتخاذ چنین مسیری آشکارا به معنی سوق دادن کارگران به مسلخ، و درهم‌شکستن طبقه‌ی کارگر و پیشگامش یعنی حزب کمونیست بود.

البته، خوشبختانه ما دم به تله ندادیم، چرا که به واقع این نقشه‌ی رژیم گلیستی بود.

محاسبات آن‌ها نیز ساده بود: مواجهه با همان بحرانی که خودشان به وسیله‌ی خط مشی‌های ضد اجتماعی و ضد دموکراتیک‌شان ایجاد کرده بودند. آن‌ها در عین حال به سوءاستفاده از این بحران امید بسته بودند تا تیر خلاص را بر پیکره‌ی طبقه‌ی کارگر، حزب ما و هر جنبش دموکراتیک دیگر وارد سازند.^۹

به عبارت دیگر، یا می‌بایست اهداف اعتصاب عمومی ده میلیون کارگر^{۱۰} را به مطالبات کوتاه مدت، یعنی تنها بخشی از حداقل برنامه، تنزل داد، یا در غیر این صورت، می‌بایست به یکباره نیروها را درون قیامی مسلحانه با هدف تصرف انقلابی قدرت پرتاب کرد. بر این اساس تنها دو گزینه - یا این، یا آن؛ یا حداقل یا حداکثر - وجود دارد. تا زمانی که شرایط برای قیامی مسلحانه مهیا نشده است، تغییر مسیر به سوی دنباله‌ی جدیدی از «توافقات ماتینگنون»^۱ ضروری است. می‌توان نتیجه گرفت که از آن جا که در آغاز یک اعتصاب عمومی، هرگز آمادگی برای قیام مسلحانه وجود نخواهد داشت - علی‌الخصوص اگر شعار «احترام به قانون» به ذهن توده‌ها و برخی احزاب تلقین شود - هرگز نمی‌توان به جز مبارزه‌ای که مطالبات کوتاه مدت در آن تنزل یافته، به هیچ شکل دیگری از مبارزه دست زد.

آیا ممکن است بدون توجه به لنینیسیم، گرایش از نسل چندم مارکسیسم را فهمید؟

[بنا بر استدلال والدک-روشه و دیگر رفرمیست‌ها] تا زمانی که رژیم بورژوازی مستحکم و نیرومند است، هدایت کردن نیروها به اقدامات انقلابی، با هدف سرنگونی فوری سرمایه، صرفاً عملی بیهوده است که نیروها را به سوی شکستی قطعی سوق خواهد داد. اما پس چگونه می‌توان این رژیم نیرومند و مستحکم را به رژیمی ضعیف، متزلزل و از هم پاشیده بدل ساخت؟ با خیزشی معجزه‌آسا؟ آیا تغییری بنیادین در توزن نیروها نیازمند ضرباتی قاطعانه نیست؟ آیا چنین ضرباتی موجب تسریع فرایند تضعیف تدریجی بورژوازی نمی‌گردند؟ آیا رسالت بنیادی

^۱ Matignon Agreements، توافقات ماتینگنون در هفتم ژوئن ۱۹۳۶ به تصویب طرفین، یعنی از یک سو اتحادیه‌های کارگری از قبیل CGT و SFIO و از سوی دیگر دولت فرانسه رسید. این توافقنامه در حین اعتصابات عمومی بسیار عظیم در فرانسه انعقاد یافت. بر اساس این توافقنامه، حق اعتصاب برای کارگران قانونی شناخته شد، دستمزد کارگران افزایش یافت و به‌طور کلی شرایط کار به لحاظ مادی بهبود پیدا کرد. ماتینگنون نام هتلی است که این موافقتنامه در آن به امضاء رسید.

حزبی که ادعا می‌کند حزب کارگر - و حتی حزبی [در راستای] انقلاب سوسیالیستی - است، جز پیش بردن این فرایند تا منتهی درجه‌اش است؟ آیا می‌توان با جلوگیری از تمامی شکل‌های مبارزه، به غیر از آن‌هایی که هدف برآوردن مطالبات کوتاه‌مدت را دارند، آن هم با این بهانه که هنوز شرایط برای قیام مسلحانه‌ی فوری‌ای مهیا نشده است که در آن پیروزی کاملاً حتمی است، به رسالت فوق عمل کرد؟

آیا اعتصابی با ده میلیون کارگر، به همراه شمار کثیری از کارخانه‌های اشغال‌شده، نشانگر تضعیف هرچه بیشتر قدرت سرمایه نیست؟ آیا نمی‌بایست با تمام قوا برای گسترش قانون‌شکنی، تعلیق فعالیت‌های دشمن و اطمینان یافتن از این امر کوشید که سرمایه دیگر قادر نخواهد بود به سرعت توازن نیروهای حامی‌اش را بازسازی کند؟ آیا به منظور تحقق این هدف، راهی غیر از بیرون کشیدن قدرت حقیقی (قدرت در کارخانه‌ها و قدرت در خیابان‌ها) از چنگ سرمایه وجود دارد؟ به بیان دیگر، آیا حرکت از مبارزه‌ای با هدف برآوردن مطالبات اقتصادی کوتاه‌مدت به سوی مبارزه‌ای در جهت اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌داری یا پاسخ گفتن به مطالبات انتقالی، تنها راه ممکن نیست؟ آیا جناح یا گروهی که به عمد از مبارزه در این راستا سر باز می‌زنند، و خود را به مبارزه در جهت برآوردن مطالبات کوتاه‌مدت محدود می‌نمایند، کلیه‌ی شرایط را برای بازسازی توازن نیروهای حامی بورژوازی مهیا نمی‌کند؟ و همچنین آیا جناح مزبور روند رویدادها را به نحوی نوین و ناگهانی [به نفع سرمایه‌داری] تغییر نمی‌دهد؟ سراسر تاریخ سرمایه‌داری گواهی بر این حقیقت است که نظام سرمایه‌داری وقتی قدرتش را در شرف زوال می‌بیند، ظرفیت عجیبی برای عقب‌نشینی در برابر مطالبات مادی پیدا می‌کند. سرمایه‌داری به خوبی از این واقعیت آگاه است که اگر بتواند قدرتش را حفظ کند، تا حدودی قادر خواهد بود هزینه‌هایش را جبران کرده (با افزایش قیمت‌ها، مالیات، بیکاری و غیره) و آن‌ها را تا اندازه‌ای درون فرایند افزایش تولید و بهره‌وری هضم نماید. گذشته از این، در صورتی که نظام بورژوازی از اعتصابی منحصربه‌فرد و استثنایی هراس داشته و در عین حال قدرت دولتی را نیز در اختیار داشته باشد، این آمادگی را خواهد داشت که به مجرد این که جنبش جمعی فروکش کند، بلافاصله به نوعی ضد حمله و سرکوب روی آورد. تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر این حقیقت را به اثبات رسانده است که حزب محصورشده در دوراهی «والدک-روشه» هیچ‌گاه به انقلاب منجر نخواهد شد و به‌ناچار فرجامی جز شکست ندارد.^{۱۱}

با بهره‌گیری از مبارزه برای مطالبات انتقالی و ایجاد سازوکار قدرت دوگانه، می‌توان مبارزه برای مطالبات کوتاه‌مدت را به سوی مبارزه برای قدرت سوق داد؛ اما اصلاح‌طلبان و نو-اصلاح‌طلبان همواره به این بهانه که هر عمل انقلابی «تحریکی» است که صرفاً منجر به تضعیف توده‌ها و «تشدید واکنش‌ها» می‌شود، خود را از درگیر شدن در این فرایند کنار می‌کشند. این رویکرد ترجیح‌بند سوسیال‌دموکراسی آلمان در ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۲۳ و

۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ محسوب می‌شد. شایدمان و دارودسته‌اش در ۱۹۱۹ شکایت می‌کردند که اگر بورژوازی در «مجلس مؤسسان وایمار» اکثریت داشت، مقصر آن پیشگامان چپ، آنارشویست‌ها، کودتاچیان، اسپارتاکیست‌ها و بلشویک‌ها (این لیست در آن زمان هنوز شامل تروتسکیست‌ها نمی‌شد) بودند؛ چراکه «فعالیت‌های خشونت‌آمیز» آن‌ها موجب وحشت مردم می‌شد. آن‌ها همچنین ادعا می‌کردند که قدرت گرفتن نازیسم به سبب اشتباهی بود که کمونیست‌ها مرتکب شدند؛ چرا که معرفی کردن انقلاب به مثابه‌ی نوعی تهدید، منجر به سوق یافتن طبقات متوسط به درون اردوگاه ضد انقلاب گشت؛ آن‌ها در ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ نیز همین رویه را تکرار کردند.

جالب توجه است که حتی کائوتسکی در ۱۹۱۸ هنوز می‌فهمید که جنبش طبقه‌ی کارگر در مواجهه با اعتصابات سراسری قدرتمند، نمی‌تواند خود را به قالب‌های سنتی «کنش» و سازماندهی (اتحادیه‌های اصناف و انتخابات) محدود نماید، بلکه می‌بایست اقدام به ایجاد قالب‌های برجسته‌تری از سازماندهی - یعنی برپایی کمیته‌های منتخب کارگران، از نوع شوروی - نماید. حتی با وجود این، لنین همچنان تردیدها، تعارضات و انتخاب‌گرایی کائوتسکی در ۱۹۱۸ را به باد انتقاد می‌گرفت. اما با این توصیف، لنین در برابر والدک-روشه که می‌گفت «از آن جا که ما آماده نیستیم به یکباره قیام مسلحانه‌ی ظفرمندی را سازماندهی کنیم، پس بهتر است که بورژوازی را از خطر آگاه نکرده و خود را به افزایش دستمزدها و انتخابات محدود کنیم»، چه موضعی اتخاذ خواهد کرد؟ می‌بایست این حقیقت را مدنظر داشت که والدک-روشه این جمله را در همان زمانی مطرح کرد که فرانسه عظیم‌ترین اعتصاب تاریخش را تجربه می‌کرد، کارگران کارخانه‌ها را اشغال کرده بودند، پلیس اعلام کرد که دیگر از این نهاد برای مقاصد سرکوبگرانه استفاده نخواهد شد، بانک فرانسه به دلیل کمبود «کارگر آماده‌به‌کار» دیگر قادر به چاپ اسکناس نبود، و به‌عنوان مسلم‌ترین نشانه‌ی بی‌ثباتی قدرت بورژوازی، اقشار پیرامونی از قبیل معمارها، دوچرخه‌سواران حرفه‌ای، پرسنل رده‌پایین بیمارستان‌ها، و سردفترداران شروع به اعتراض علیه رژیم کردند.

بحث پیرامون «خلأ قدرت»، که به طریقی بسیار انتزاعی مطرح شد، آشکارا و کاملاً بی‌ثمر است. اما والدک-روشه که نظریه‌ی گلیستی «توطئه» (البته به نظر او، این گلیست‌ها بودند که توطئه می‌کردند!) را اتخاذ نمود و به تبع آن، تحلیلی مبتنی بر «دیوشناسی» را جایگزین تحلیل مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی کرد، می‌بایست این حقیقت را در نظر می‌گرفت که همان رژیم‌ی که، به زعم وی، بنا داشت تا به هر قیمتی طبقه‌ی کارگر را به درون «تله‌ی زورآزمایی» سوق دهد، خود را با دستپاچگی به آب و آتش می‌زد تا بتواند با رهبران اتحادیه ملاقات کرده و بر سر پایان اعتصاب - در عوض دادن همان امتیازات مادی اساسی - مذاکره نماید.

اگر هدف گلیست‌ها حقیقتاً به راه انداختن نوعی زورآزمایی بود، راهکارشان نیز کاملاً روشن است. آن‌ها می‌بایست در طول اشغال کارخانه‌ها، از هرگونه گفتگویی با اتحادیه‌ها امتناع می‌ورزیدند. در نتیجه، زورآزمایی ظرف چند هفته اجتناب‌ناپذیر می‌بود. اما رژیم گلیست به طور قطع از دست زدن به چنین دیوانگی‌هایی خودداری می‌کرد و البته دلیل موجهی هم برای آن داشت! در واقع ارزیابی گلیست‌ها از توازن نیروها و همچنین از زوال پیوسته‌ی این توازن از منظری بورژوازی، دقیق‌تر از برآوردی بود که امروزه والدک-روشه ارائه می‌کند. به بیان دیگر، رژیم نه به دنبال زورآزمایی، بلکه به دنبال آن بود که به سریع‌ترین شکل ممکن و با هر قیمتی اعتصابات را پایان دهد. در واقع، کلیه‌ی فرضیات مطرح‌شده در خصوص «تله»، صرفاً توهماتی هستند که هدفی جز منحرف کردن توجهات از مسائل واقعی ندارند.^{۱۲} علاوه بر آن، اگر «دوگل» نقشه‌ای هم داشت، در ۳۰ می، دیگر کاملاً آشکار شده بود که این نقشه، توقف اعتصابات به سریع‌ترین شکل ممکن و سپس حرکت به سوی برگزاری انتخابات است. اما واکنش رهبران حزب کمونیست فرانسه در قبال این مسئله چه بود؟ آیا آن‌ها با دستپاچگی دم به تله ندادند؟ تا آن‌جا که حتی اعتصابیون را به این بهانه مورد انتقاد قرار دادند که «چرا به رژیم کمک می‌کنند تا از برگزاری انتخابات ممانعت به‌عمل آورد؟» و نتیجه‌ی آن چه شد؟

به همین دلیل کلیه‌ی اظهارات مغالطه‌آمیز حول این پرسش شکل گرفت که آیا در می ۱۹۶۸، واقعاً نوعی خلأ قدرت وجود داشت؟ و آیا «دوگل» هرگز «قصدش را از ترک کردن و واگذاری عرصه‌ی [قدرت] روشن ساخت؟» چنین مغالطاتی به همان شیوه‌ی تفکری تعلق دارند که کنایه‌ها، حقه‌ها، بهانه‌ها و تحریکات را جایگزین هرگونه تحلیل جدی و انتقادی نسبت به نیروهای اجتماعی موجود و پویایی تأثیر متقابل روابط میان آن‌ها می‌نماید.

«خلأ قدرت» پیشکشی حاضر و آماده و ازپیش‌ساخته‌شده توسط تاریخ نیست؛ انتظار دست یافتن بدان به صورتی منفعلانه، یا به یاری مبارزات انتخاباتی، به قیمت هرگز تجربه نکردن آن تمام خواهد شد. از منظر طبقه‌ی حاکم، «خلأ قدرت» صرفاً نقطه‌ی اوجی در کل فرآیند زوال توازن نیروها است. حتی «کرنسکی» نیز تا چند ساعت پیش از قیام اکتبر، هیچ قصدی را برای ترک کردن و واگذاری عرصه‌ی [قدرت] از خود نشان نداد. مسئله‌ی اصلی نه درگیر شدن در مناقشات مدرسی در باب تعریف حقیقی «خلأ قدرت»، بلکه مداخله در مبارزه‌ی جمعی به طریقی است که از منظر سرمایه، همواره زوال توازن نیروها را تشدید نماید. صرف‌نظر از استرژئی‌ای که هدفش بیرون آوردن قدرت‌های واقعی از چنگ بورژوازی است، تبلیغات خستگی‌ناپذیر و پرتوان به نفع انقلاب - حتی اگر شرایط هنوز برای وقوع انقلاب کاملاً مساعد نباشد - شرط ضروری موفقیت آن است.^{۱۳}

بنابراین، مسئله‌ی استراتژیک اصلی دقیقاً بی‌اعتبار ساختن این «دوراهی» است که «یا اعتصابات منحصراً اقتصادی و انتخاباتی (یعنی تجارت مطابق معمول)؛ و یا قیام مسلحانه‌ی فوری، البته با این شرط که تمام لوازم

پیروزی از پیش تضمین شده باشد». دیگر می‌بایست بدیهی باشد که اعتصابات عمومی، مشابه آنچه در دسامبر ۱۹۶۰ تا ژانویه ۱۹۶۱ در بلژیک و در می ۱۹۶۸ در فرانسه روی داد - علی‌الخصوص اگر صور نوین نبرد رادیکال جمعی را نیز به نمایش بگذارد - می‌توانند و می‌بایست، حتی اگر تجهیزات برای یک قیام مسلحانه به هیچ وجه آماده نباشد، از بحث افزایش دستمزدها فراتر روند. آن‌ها می‌توانند و می‌بایست به کمک انبوهی از قدرت‌های واقعی نوین به پیروزی دست یابند. این قدرت‌ها شامل قدرت‌های کنترل و «وتو» هستند که نوعی دوگانگی قدرت را ایجاد کرده و مبارزه‌ی طبقاتی را در بالاترین و شدیدترین سطحش به راه می‌اندازند؛ و نتیجتاً شرایط را برای تصرف انقلابی قدرت مهیا می‌سازند.

۴. خودانگیختگی توده‌ها، دوگانگی قدرت و سازماندهی انقلابی

شاید بتوان پذیرفت که دانشجویان در می ۱۹۶۸ حقیقتاً واجد اهدافی انقلابی بودند؛ اما آیا می‌توان با اطمینان ادعا کرد که اکثریت قاطع کارگران، خود را به پذیرفتن شخصیت اقتصادی‌ای محدود نمودند که رهبران اتحادیه برای آنان ترسیم کرده بودند؟ از همین رو «ام.دوورگر» و «ژان درو» و دیگران با تحلیل حزب کمونیست فرانسه هم‌صدا شده بودند. دریافتن این امر بسیار دشوار است که توده‌ی کارگران در روزهای ماه می، حقیقتاً به چه می‌اندیشیدند؛ در واقع هیچ‌گاه از آن‌ها نخواستند که از طرف خودشان سخن بگویند. البته دریافتن دلمشغولی‌ها و خواسته‌هایشان چندان هم دشوار نخواهد بود، به شرط آنکه اصلاً تمایلی حقیقی برای پی بردن به این خواسته‌ها وجود داشته باشد. به منظور دست یافتن به این مهم، اقدامات زیر لازم است: گردآوری کارگران هر کارخانه در کنار یکدیگر در مجمعی عمومی، احضار آن‌ها برای روشن ساختن عقایدشان به قدر کافی، تصمیم به اشغال کارخانه‌ها توسط کل توده‌ی کارگران، باور این حقیقت که این شکل از سازماندهی، جامع‌ترین شکل ممکن دموکراسی حاکم بر کارگران است، و برپایی جلسات میان [نمایندگان و کارگران] کارخانه‌های مختلف، [حتی] در همان مقطع اوج اعتصاب. در یک کلام، می‌بایست در بستر اعتصاب سراسری نوعی «کمیت‌های اعتصاب» منتخب کارگران تشکیل شود که نمایندگان آن در هر لحظه قابل تغییر باشند، و همچنین منازعات و مناقشات معمول شوراها، در برابر چشمان منتقد و تیزبین توده‌ها، به نمایش درآید. چنین رویکردی نسبت به اعتصابات، نه تنها مورد تأیید لنین، تروتسکی و رزا لوکسمبورگ قرار گرفت، بلکه حتی در ۱۹۱۸ کائوتسکی نیز آن را تصدیق کرد. بنابراین می‌توان ادعا کرد که رهبران رسمی جنبش طبقه‌ی کارگر فرانسه در ۱۹۶۸ حتی در حد و اندازه‌ی کائوتسکی هم نبودند.^{۱۴}

رهبران اتحادیه تلاش کردند تا به هر قیمتی از تصرف کارخانه‌ها و تقابل ایده‌هایی از این دست جلوگیری کنند؛ آن‌ها به هر وسیله‌ای کوشیدند تا مانع ورود سخنگوی دانشجویان انقلابی به کارخانه‌ها شوند. این امر نشان

می‌دهد که آن‌ها نسبت به واکنش کارگران خاطر جمع نبودند. این واقعیت که «کارگرانی که به صورت دسته‌جمعی برای تصویب "موافقت‌نامه‌ی گرزل" گردآوری شده بودند، این موافقت‌نامه را با اکثریت قاطع رد کردند»، خود شاخص دیگری از اراده‌ی فطری توده‌هایی را به نمایش گذاشت که خواستار فراروی از جنبشی بودند که صرفاً بر مطالبات کوتاه‌مدت مبتنی بود.

از این گذشته، می‌توان به درستی این پرسش را پیش کشید که اگر واقعاً خواسته‌ی تمامی کارگران، افزایش چشمگیر دستمزدها بود، پس چرا آن‌ها به گونه‌ای خودجوش کارخانه‌ها را اشغال کردند؟ در بیست سال گذشته، کارگران فرانسوی در فعالیت‌های بی‌شماری به منظور افزایش دستمزدها شرکت داشتند؛ اما این جنبش‌ها با می ۱۹۶۸ قابل مقایسه نیستند؛ در واقع قالب فعالیت آن‌ها هرگز به سطح فعالیت‌های جنبش ۱۹۶۸ نرسید. با اشغال کارخانه‌ها، با به خیابان ریختن ده‌ها - و گاهی صدها - هزار نفر، با برافراشتن پرچم سرخ بر فراز ادارات و کارخانه‌ها، با انتشار عمومی شعارهایی از قبیل «ده سال کفایت»؛ «کارخانه‌ها برای کارگران»؛ «قدرت کارگران»؛ «قدرت برای طبقه‌ی کارگر»، توده‌ی اعتصابیون آرمان‌هایی را به نمایش گذاشتند که بسیار فراتر از مطالبات اقتصادی صرف به‌شمار می‌رفت.^{۱۰}

اما هنوز برای اثبات تمایل کارگران به فراتر رفتن از مبارزه‌ای معمولی و ساده با هدف «افزایش دستمزدها و انتخابات خوب»، شاهدی بسیار متقاعدکننده‌تر وجود دارد. هر کجا که کارگران فرصتی برای ابراز نظراتشان به صورتی آزادانه می‌یافتند، هر زمان که نقاب بوروکراتیک یا دیوان‌سالارانه، متزلزل یا تضعیف می‌شد، هر زمان که کارخانه‌ها به صورت دسته‌جمعی به اشغال درمی‌آمدند، و هر گاه که اقدامات کارگران قادر به رقم زدن تغییری اساسی و بنیادین می‌گشت، می‌توان رفتار کارگران را شاهدی برای ادعای فوق دانست. هنوز چیزی شبیه یک فهرست تمام‌وکمال از چنین تجربیاتی در دست نیست؛ اما فهرست ناتمام موجود نیز به قدر کافی قابل ملاحظه است:

-در کارخانه‌ی «سی اف سی» در برست، کارگران تصمیم گرفتند که به تولید ادامه دهند، اما آن‌ها صرفاً اقدام به تولید لوازمی می‌کردند که اهمیتش را خودشان تشخیص می‌دادند؛ برای مثال تعداد زیادی واکی-تاکی را برای کمک به اعتصابیون و تظاهرات‌کنندگان ساختند تا آن‌ها بتوانند از خودشان در برابر نیروهای سرکوبگر دفاع نمایند.

-در نانت، کمیته‌ی «اعتصاب» کوشید تا رفت‌وآمد به شهر را کنترل نماید؛ آن‌ها برای وسایل نقلیه مجوز عبور صادر کرده، و ورودی‌های شهر را با سنگ‌بندی مسدود کردند. همچنین روشن شده است که همین

کمیته حتی اقدام به توزیع ژتون‌هایی کرد که به‌عنوان پول رایج، توسط برخی از فروشندگان و کشاورزان معتبر شمرده می‌شد.

- در کائن، «کمیته‌ی اعتصاب» برای ۲۴ ساعت، هرگونه دسترسی به شهر را ممنوع کرد.

- در کارخانجات رون-پولانس، در ویتری، اعتصابیون تصمیم به برقراری رابطه با کشاورزان، از طریق مبادله‌ی کالا به کالا گرفتند. آن‌ها همچنین در صدد تعمیم این تجربه به سایر واحدها برآمده و از حرکت به سوی نوعی «اعتصاب فعال» (یعنی، بازگشت به کار، اما برای خودشان و بر اساس برنامه‌های خودشان) سخن می‌گفتند. با وجود این، آن‌ها به این نتیجه رسیدند که بهتر است این نقشه را تا زمانی که حداقل چند واحد دیگر هم آماده دنباله‌روی از برنامه‌ی آن‌ها شوند، به تعویق بیندازند.^{۱۶}

- در کارخانه‌های مورو سمان، کارگران در مجمعی عمومی رأی به عزل مدیر کارخانه دادند؛ و از پذیرفتن پیشنهاد کارفرمایان مبنی بر رأی‌گیری مجدد امتناع ورزیدند. در نتیجه مدیر مذکور بلافاصله به شعبه‌ی دیگری از کارخانجات سمان انتقال یافت که کارگرانش بدون هماهنگی با رفقاییشان در مورو، برای نخستین بار در تاریخ کارخانه، بلافاصله به اعتصاب پایان داده و به سر کارشان بازگشتند.

- در کارخانه‌ی واندر باتریز، در سنت-کوئن، اعتصابیون به کمک انتخابات یک «کمیته‌ی اعتصاب» تشکیل دادند، و به منظور نشان دادن مخالفتشان نسبت به خط‌مشی اصلاح‌طلبانه‌ی «کنفدراسیون سراسری کارگری»^۱، درون کارخانه سنگر گرفته و مأموران اتحادیه را به داخل راه ندادند.

- در ساکله، کارگران مرکز انرژی هسته‌ای برای ادامه دادن به اعتصاب، از کارخانه درخواست مواد اولیه کردند.

- در انبارهای نیروی دریایی «روآن»، کارگران، جوانان را به کار گرفتند تا تحت حمایت آن‌ها اقدام به فروش مطبوعات انقلابی نمایند و از ورود افراد «سی آر اس»^۱ - که این جوانان را تعقیب کرده و تلاش داشتند تا آن‌ها را دستگیر نمایند - به کارخانه ممانعت به عمل آوردند.

^۱ CGT (Confédération Générale du Travail) یا «کنفدراسیون عمومی کار»، یکی از پنج ائتلاف بزرگ اتحادیه‌های کارگری فرانسه است. این ائتلاف در ۱۸۹۵ شکل گرفت، و هم اکنون بالغ بر هفتصد هزار عضو دارد. در طول جنبش می ۱۹۶۸، این کنفدراسیون به دلیل امضا گرفتن توسط رهبرش با «جرج پامپیدو»، نخست‌وزیر وقت فرانسه، به شدت مورد انتقاد گروه‌های چپ تندرو قرار گرفت که این اقدام را خیانتی نسبت به انقلاب می‌پنداشتند. در دهه‌ی هفتاد این کنفدراسیون به «اتحاد چپ» (اتحادی میان سه جریان «حزب کمونیست فرانسه» (PCF)، «حزب سوسیالیست» (PS)، «حزب چپ رادیکال» (PRG) پیوست.

- در چندین چاپخانه‌ی پاریس، زمانی که محتوای مطالب مستقیماً بر ضدّ اعتصاب بود، کارگران نسبت به تغییر مطالب اصرار (مانند فیگارو)، و یا از چاپ روزنامه امتناع (مانند «آل‌نسیون») کردند.

- در واحد صنعتی «پژو» در «سُشو»، کارگران به منظور جلوگیری از ورود «سی آر اس»، اقدام به ایجاد سنگربندی در کارخانه کرده و پیروزمندانۀ مأمورهای «سی آر اس» را تعقیب و از کارخانه اخراج کردند.

- در پاریس، کمیته‌ی رابط میان دانشجو-کارگر-دهقان^{II}، کاروان‌هایی از آذوقه به راه انداختند که با همکاری کشاورزان تهیه می‌شد؛ این کاروان‌ها محصولات را مستقیماً در کارخانه‌ها عرضه کرده یا آن‌ها را به قیمت تمام‌شده (برای مثال، هرکیلو مرغ ۸۰ سانتیم، یا هر تخم‌مرغ ۱۱ سانتیم) می‌فروختند.

- در کارخانجات سیتروئن، در پاریس، تلاشی مختصر و ابتدایی برای تصرف کامیون‌های باری و با هدف تأمین آذوقه و سایر نیازهای اعتصابیون صورت پذیرفت.^{۱۷}

- شاید گویاترین نمونه، سواحل اقیانوس اطلس در «سنت نازر» باشد که در آن کارگران، واحد صنعتی را اشغال کرده و با وجود فشار بی‌حدوحصر اعضای اتحادیه، برای ده روز از ارائه‌ی لیستی از مطالبات کوتاه‌مدت سرباز زدند.

زمانی که لیست فوق تکمیل گردد، دیگر چگونه می‌شود این حقیقت را انکار کرد که رویدادهای مزبور بیانگر گرایش خودجوش طبقه‌ی کارگر در به دست گرفتن سرنوشت خویش و سازماندهی مجدد جامعه بر اساس اعتقادات و آرمان‌های این طبقه است؟ آیا این اعتصابات، «اعتصابات عادی» به شمار می‌روند که هدفی جز برآوردن مطالبات اقتصادی کوتاه‌مدت ندارند، یا این که فعالیت‌هایی محسوب می‌شوند که وسعت و منطقتشان موجب می‌شود تا خود توده‌ها به فراروی از مطالبات کوتاه‌مدت سوق پیدا کنند؟^{۱۸}

برای زیر سؤال بردن تحلیل فوق، می‌توان به نتایج انتخابات قوه‌ی مقننه اشاره کرد که به پیروزی و اوج‌گیری دوباره‌ی گلیست‌ها انجامید. اما چنین استدلال‌هایی به شدت تحت تأثیر عقب‌افتادگی پارلمانتاری بوده و در قبال آنچه انتخابات در دموکراسی بورژوازی واقعاً به معرض نمایش می‌گذارد، خود را به نفهمی می‌زنند.

^I. CRS (Compagnies Republicaines de Securite)، نیروی ضدّ شورش و بخشی از پلیس ملی فرانسه است. CRS برای نخستین بار در هشتم دسامبر ۱۹۴۴ پایه‌ریزی شد و در ۳۱ ژانویه ۱۹۴۵ نخستین واحدهای آن شکل گرفت. این نیرو که در ۱۹۴۸ سازماندهی مجدد یافت، بیش از همه به واسطه‌ی کنترل تجمعات و شورش‌های خیابانی و استقرار مجدد نظم عمومی شهرت یافت. نقش سرکوبگرانه و خشونت‌های اعمال شده توسط این نیرو در طی تظاهرات‌ها، بارها مورد انتقاد قرار گرفته است.

^{II}. CLEOP (student-worker-peasant)

در دور اول انتخابات، چپ‌گراها ۴۱ درصد و گلیست‌ها ۴۴ درصد آراء را به خود اختصاص دادند. اما اگر تعداد کثیر کارگرانی را نیز به شمار آوریم که در عین حال که آماده‌ی فعالیت به نفع طبقه‌ی کارگر بودند، اما در نتیجه‌ی نفرت از سیاست‌های سازماندهی طبقه‌ی کارگر در سطح کلان، از شرکت در انتخابات خودداری کردند؛ اگر صدها هزار تن از جوانانی را نیز به‌شمار آوریم که با وجود این که از سردمداران جنبش می ۱۹۶۸ بودند، اما به وسیله‌ی یک سیستم انتخاباتی ضدّ دموکراتیک، از حق رأی دادن محروم شدند (این جوانان که تعدادشان به بیش از سیصد هزار نفر می‌رسید، علی‌رغم این که بیش از ۲۱ سال سن داشتند، به این دلیل نتوانستند رأی بدهند که رژیم از به‌روزرسانی لیست رأی‌دهندگان ممانعت به‌عمل آورد)؛ آن‌گاه بدون هیچ‌گونه اغراقی می‌توان تصور کرد که حتی پس از سرخوردگی وسیع ۳۰ می، نیروهای چپ‌گرا و گلیست‌ها واجد توافقی برابر در میان مردم فرانسه بودند.

علاوه بر این، توازن مزبور در نتیجه‌ی مانوری موفقیت‌آمیز از سوی رژیم گلیست و همچنین شکست تاکتیکی رقت‌انگیز چپ‌گرایایی ایجاد گشت که قوانین بازی‌ای را پذیرفتند که توسط دشمنانشان وضع شده بود؛ از جمله‌ی این قوانین می‌توان به «محدود ساختن اعتصابات به مطالبات اقتصادی صرف»، «پذیرش سرکوب موجود علیه نیروهای چپ تندرو» و «جستجوی راه حلی مبتنی بر انتخابات برای پرسش‌های اساسی برآمده از می ۱۹۶۸ اشاره نمود. اگر ابتکار عمل نزد چپ‌گراها باقی می‌ماند، و اگر این طیف می‌توانست از سرمایه‌ی عظیم جنگندگی، گشودگی و اشتیاقی که در طول چهار هفته‌ی می انباشته شده بود، علاوه بر برآوردن مطالبات اقتصادی کوتاه‌مدت، برای تأکید بر «کنترل کارگران [به دست خودشان]»، انتخاب کمیته‌های محلی و کارخانه‌ها به شکلی دموکراتیک و متحد ساختن آن‌ها با یکدیگر در سطح ملی، مسلح کردن اعتصاب‌کنندگان، و انجام فعالیت‌های انتشاراتی تحت نظارت مستقیم مردم بهره‌جوید، آیا جای تردید باقی می‌ماند که در این مورد، آرای ۴۵ درصدی مردم فرانسه به چپ‌گرایان، علی‌رغم همه‌ی اتفاقات عصر ۲۳ ژوئن می‌توانست در طول چند روز، ۵۰ درصد و یا بیشتر شود؟

تمام تاریخ معاصر شاهدهی بر این ادعا است که با وجود این که «ترس از جنگ داخلی» محرک اصلی انتخابات سیاسی طبقات متوسط و «رأی‌دهندگان شناور» است، اما عواملی همچون تمایل به نزدیک شدن به طرق قوی‌تر، وسوسه‌ی فرصت‌طلبانه‌ی شریک شدن با جناح پیروز و همچنین نیروی جاذبه‌ی جناحی که بیشترین ثبات و پرتوان‌ترین ابتکار عمل را نشان می‌دهد، نقش بسیار تعیین‌کننده‌تری را در توازن نیروها ایفا می‌کنند.^{۱۹} به همین خاطر بود که «دوگل» توانست در عصر سی‌ام می نبرد را مختومه اعلام کند؛ به بیان دیگر وی پیروزی‌اش را بسیار

بیش‌تر از آنکه مدیون گردآوردن آراء «حزب ترس» باشد، مرهون رو دست زدن به رقبای سیاسی‌اش بود که با تردید، فقدان ابتکار، بی‌تحریکی، و روحیه‌ی تسلیم‌پذیری‌شان شناخته می‌شدند.

اعتراضی که اغلب علیه استراتژی اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌داری و برنامه‌ی انتقالی مورد حمایت من مطرح می‌شود، این است که استراتژی مزبور تنها به شرطی مؤثر خواهد بود که توسط سازماندهی‌های عظیم خود طبقه‌ی کارگر و به صورتی توأمان در سطحی صنعتی و سیاسی به کار گرفته شود. بنا بر اعتراض فوق، در سطحی صنعتی و سیاسی به کار گرفته شود. بنا بر اعتراض فوق، در حال حاضر طبقه‌ی کارگر، بدون سد حمایتی - که فقط سازماندهی‌های فوق‌قادر به برپا ساختن آن در برابر نفوذ دائمی ایدئولوژی بورژوازی و خرده‌بورژوازی به درون طبقه‌ی کارگر هستند - محکوم به محدود ساختن خود در مبارزه‌ای با اهداف اقتصادی کوتاه‌مدت است. تجربه‌ی می ۱۹۶۸ این تشخیص بدبینانه را کاملاً باطل کرد.

به طور قطع، نمی‌توان وجود اتحادیه‌ها و احزاب سراسری را درون رژیم سرمایه‌داری ادغام کرد؛ آموزش بی‌وقفه‌ی کارگران به صورتی پیوسته و بر اساس روحیه‌ی مقاومت، مبارزه‌طلبی و اعتراض عمومی علیه رژیم، می‌تواند برگ برنده‌ای تأثیرگذار در جهت تسریع بلوغ و افزایش آگاهی طبقاتی انقلابی در میان کارگران به شمار رود. حتی اگر اتحادیه‌ها و احزاب مزبور برای کسب قدرت ابزار مناسبی محسوب نشوند، باز هم چیزی از صحت ادعای فوق کم نمی‌شود. زیرا تجربه‌ی می ۱۹۶۸ نشان داد که حتی در نبود یک گروه پیشروی انقلابی گسترده، طبقه‌ی کارگر می‌تواند مانند همیشه، در نهایت به آگاهی طبقاتی مورد نظر دست یابد، چرا که زندگی هرروزه‌ی کارگران در طول سالیان سال، به خودی خود، تجربه‌ای عملی از تعارضات نو-سرمایه‌داری را به دست می‌دهد که باعث پرورش و تقویت آگاهی طبقاتی نزد آن‌ها می‌گردد.

لنین می‌گفت: «خودانگیختگی، صورت جنینی سازماندهی است». تجربه‌ی می ۱۹۶۸ به ما امکان می‌دهد تا صحت و سقم این نظر را در نسبت با وضعیت فعلی، به دو طریق مورد ارزیابی قرار دهیم. خودانگیختگی طبقه‌ی کارگر هرگز نوعی خودانگیختگی ناب و یکدست نیست؛ بلکه جوش و خروشی است که توسط گروه‌های پیشرو (و برخی اوقات تنها توسط یک مبارز انقلابی ورزیده و کارکشته) در میان کارگران برانگیخته می‌شود. ایستادگی و شکیبایی آن‌ها دقیقاً در چنین لحظاتی به ثمر می‌نشیند، یعنی زمانی که تب اجتماعی به مرحله‌ی تنش و تشنج خود رسیده است. خودانگیختگی طبقه‌ی کارگر بر آن می‌شود تا پیشروی عظیم‌تری را سازمان دهد، تا جایی که تنها پس از طی چند هفته هزاران کارگر به امکان وقوع یک انقلاب سوسیالیستی در فرانسه پی می‌برند. آن‌ها در می‌یابند که می‌بایست در جهت دستیابی به این هدف، سازماندهی شده و با هزاران رشته، پیوندهای درهم‌تافته‌ای را با دانشجویان، روشنفکران و گروه‌های انقلابی پیشرو برقرار سازند تا اندک‌اندک [با بهره‌گیری] از

«پرولتاریای فرانسه» و «JCR» - که از پیش خود را به‌عنوان پویاترین و در عین حال باثبات‌ترین هسته‌ی مرکزی این پرولتاریا معرفی کرد - در مرحله‌ی بعد، موفق به تشکیل حزبی انقلابی و فراگیر شوند.

من منتقدی خام و ساده‌لوح نیستم که صرفاً خودانگیختگی طبقه‌ی کارگر را مورد تحسین قرار دهم و بس. حتی اگر این طبقه الزاماً بتواند در مقابله با محافظه‌کاری دستگاه‌های بوروکراتیک^{۲۰}، اعتبار جدیدی برای خود دست‌وپا کند، ولی در صورت مواجهه با یک دستگاه دولتی و تشکیلات سرکوب‌ویژه و تمرکز یافته، آشکارا از خود ضعف نشان می‌دهد. تا کنون در هیچ‌کجا طبقه‌ی کارگری وجود نداشته که بتواند به صورتی خود انگیخته رژیم سرمایه‌داری (و در سطح ملی دولت بورژوازی) را سرنگون سازد؛ و بدون شک با شرایط موجود نیز هرگز موفق به انجام چنین کاری نخواهد شد. حتی توسعه‌ی سازوکارهای قدرت دوگانه در سراسر کشوری با وسعت فرانسه، در فقدان یک گروه پیشرو که از پیش به میزان کافی در کارخانه‌ها استقرار یافته و قادر بوده باشد تا به سرعت و طی چند برنامه‌ی راهبردی، اقدامات کارگران را عمومی و کاربردی نماید، اگر ناممکن نباشد، دست‌کم بسیار دشوار است.

از این گذشته، اغراق کردن در خصوص میزان ابتکار عمل خودجوش توده‌ی کارگر در می ۱۹۶۸ هیچ فایده‌ای ندارد. این ابتکار عمل، در همه‌جا به صورت بالقوه حضور داشت؛ اما چه در سطح تصمیم‌گیری برای اشغال کارخانه‌ها و چه در جهت ایجاد نوعی دوگانگی قدرت، تنها در شمار محدودی از موارد توانست بالفعل گردد. علی‌رغم این که اکثریت گسترده‌ی دانشجویان، در میانه‌ی نبرد با تمام توان از فروغلتیدن به راهکارهای اصلاح‌طلبانه سرباز می‌زدند؛ اما در آن‌سو، اکثریت کارگران یک بار دیگر به یک چنین سازوکاری تن دادند. البته این مسئله نمی‌بایست به سلاخی علیه کارگران تبدیل گردد. مسئولیت بر گردن دستگاه‌های بوروکراتیکی است که سال‌هاست می‌کوشند که هرگونه روحیه‌ی انتقادی، هر نمایشی در تقابل با طیف‌های اصلاح‌طلب و نو-اصلاح‌طلب، و تمام آنچه از دموکراسی طبقه‌ی کارگر باقی مانده را در درون خود فروبلعند. پیروزی سیاسی گلیست‌ها در ژوئن ۱۹۶۸ هزینه‌ای بود که جنبش طبقه‌ی کارگر پرداخت، چرا که هنوز روابط میان سردمدار و توده را در درون پرولتاریای فرانسه ابطال نکرده بود.

اگرچه می ۱۹۶۸ باردیگر تأثیرات اجتناب‌ناپذیر حاصل از فقدان یک رهبری انقلابی کارآمد، بر موفقیت موج انقلابی برخاسته از آن را به ما گوشزد می‌کند، اما در عین حال تجربه‌ی می برای اولین بار در طی بیش از سی سال، نگاه اجمالی به ابعاد واقعی مشکلات و راه‌حل‌های آن‌ها را در غرب ممکن ساخت. کمبودهای بسیار مهمی نیز در می ۱۹۶۸ وجود داشت؛ برای مثال اگر حمله‌ای قاطع در جهت رسیدن به وضعیت قدرت دوگانه صورت می‌پذیرفت، اگر فرانسه (با تمام شرایط لازم) موفق به تجربه‌ی دوباره‌ی فوریه‌ی ۱۹۱۷ می‌گشت، و اگر کارخانه‌ها

نیز به اندازه‌ی دانشگاه‌ها واجد سازماندهی انقلابی می‌بودند، رویدادها به شکل دیگری رقم می‌خورد. درست در همان زمان و در آن مقطع حساس، اگر یک هسته‌ی کوچک از کارگران در پیوند با یکدیگر وجود می‌داشت که به‌وسیله‌ی یک برنامه و تحلیل سیاسی قابل فهم برای خود کارگران تجهیز شده بود، همین امر می‌توانست برای جلوگیری از پراکنده شدن اعتصابیون، و همچنین برای تدارک اشغال سراسری و انتخابات دموکراتیک «کمیته‌ی اعتصاب» در کارخانه‌های اصلی کشور، کافی باشد. البته این نوعی شورش یا تصرف قدرت دولتی به حساب نمی‌آمد، بلکه برگی تعیین کننده از تاریخ فرانسه و اروپا بود که می‌بایست از پیش ورق خورده باشد. تمام کسانی که به این حقیقت باور داشتند که سوسیالیسم ممکن و ضروری است، می‌بایست به گونه‌ای عمل می‌کردند که گویی دفعه‌ی بعد نوبت آن است.

۵. مشارکت، خودمختاری و کنترل کارگران

تصرف قدرت، نیازمند وجود پیشگامی انقلابی است که از قبل، اکثریت مزدبگیران و حقوق بگیران را نسبت به این حقیقت مجاب ساخته که دست یافتن به سوسیالیسم با استفاده از شیوه‌ای پارلمانی محال است؛ چنین پیشگامی از پیش قادر خواهد بود تا اکثریت پرولتاریا را تحت لوای خویش بسیج نماید. اگر «حزب کمونیست فرانسه» حقیقتاً یک حزب انقلابی بود - یعنی حتی اگر در دورانی که انقلاب مستقیماً در دستور کار قرار نداشت (با همان گونه که لنین خاطرنشان می‌سازد، در مرحله‌ی ضد انقلاب)، کارگران را با روحیه‌ای انقلابی پرورش می‌داد - آن گاه یک چنین تصرف قدرتی، به لحاظ نظری، در می ۱۹۶۸ ممکن می‌شد. اما در آن صورت، دست کم در بسیاری از موارد، روند رویدادهای می به طرز فاحشی دچار تغییر می‌شد.

بنابراین می ۱۹۶۸ به این دلیل نتوانست به شکلی از تصرف قدرت بیانجامد، که اولاً حزب کمونیست فرانسه حزبی انقلابی نبود، و ثانیاً هیچ کدام از گروه‌های پیشرو نیز تا آن زمان در بین طبقه‌ی کارگر مخاطب کافی در اختیار نداشتند. اما اعتصابی سراسری همراه با اشغال کارخانه‌ها می‌تواند و می‌بایست، با تحقق مطالبات انتقالی - یا به بیان دیگر با ایجاد نوعی قدرت دوگانه، یعنی قدرت تجربی توده‌ها در مقابل قدرت قانونی سرمایه - به پیروزی اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌داری منجر شود. به منظور فهم بهتر چنین قدرت دوگانه‌ای، وجود یک حزب انقلابی همگانی الزامی نیست؛ بلکه تمام آنچه لازم است، حمله‌ی ضربتی خودجوش و نیرومندی از سوی کارگرانی است که توسط یک گروه سازمان یافته‌ی انقلابی پیشرو، تهییج شده، توانمند گشته و تا حدی هماهنگ شده باشند؛ گروه انقلابی مذکور با وجود این که هنوز به این توانایی نرسیده که بر سر رهبری جنبش کارگران با سازماندهی‌های سنتی به مبارزه بپردازد، اما از پیش به قدر کافی قدرتمند است که حداقل بتواند عملاً این سازماندهی‌های سنتی را دور بزند.

این گروه انقلابی سازمان یافته هنوز به یک حزب بدل نشده؛ اما حزبی در حال تکوین، یا به بیان دیگر، هسته‌ی اصلی حزبی است که در آینده تحقق خواهد یافت. همچنین اگر مشکلات ناشی از تأسیس این حزب بتواند اجمالاً در چارچوبی مشابه پیشنهاد لنین در کتاب «چه باید کرد؟» جای گیرد، راه حل این مشکلات نیز می‌بایست به کمک ۶۰ سال تجربه و مشارکت تمام آن اجزائی تکمیل گردد که امروزه معرف پرولتاریا، دانشجویان و سایر طبقات تحت استثمار کشورهای استعماری هستند.

می‌بایست این حقیقت را نیز مدنظر قرار داد که به لحاظ تاریخی، اقدام فوق، سومین تلاش از این دست به‌شمار می‌رود، چرا که تلاش‌های «اس اف آی او»^۱ و «حزب کمونیست فرانسه» پیشتر با شکست مواجه شده بود. همچنین نمی‌بایست نادیده گرفت که عقب‌نشینی‌های گذشته سوءظنی جدی و موجه را در میان کارگران و دانشجویان نسبت به هر اقدامی با هدف اداره و کنترل آن‌ها، هرگونه جزم‌اندیشی کلیشه‌ای و همچنین هر اقدامی که بنا دارد تا اهداف خود را جایگزین اهدافی نماید که توده‌ها برای خود تعیین می‌کنند، ایجاد کرده است. از سوی دیگر، توانایی مبارزین انقلابی برای تقویت و حمایت از هر جنبشی با اهداف مشابه و همچنین تمایل آن‌ها مبنی بر به نمایش گذاردن سازماندهی در مبارزات محدود و محلی‌شان به بهترین شکل ممکن، به این مبارزین (و سازماندهی‌شان) مرجعیت لازم را می‌بخشد تا بتوانند توده‌ها را درون یک کنش ضد سرمایه‌دارانه‌ی یکپارچه ادغام کنند.

فریبکاری نهفته در «مشارکت» گلیست‌ها آن قدر نزد ما تقبیح و محکوم شده است، که دیگر بحث پیرامون آن را در اینجا به هر قیمتی ادامه نمی‌دهیم. تا زمانی که ابزارهای اصلی تولید در دست عده‌ای خاص باشند، بی‌نظمی موجود در سرمایه‌گذاری ضرورتاً به نوساناتی دوره‌ای در فعالیت اقتصادی دامن می‌زند که همین امر به بی‌کاری می‌انجامد. تا زمانی که تولید، بالذات جز «تولید برای سود» نباشد، این تولید نه در جهت ارضاء نیازهای بشر، بلکه به سوی بخش‌هایی متمایل خواهد شد که بالاترین سود را ایجاد می‌کنند (حتی اگر برای یافتن به این هدف، ناچار به دستکاری مطالبات شود). تا زمانی که سرمایه‌داری و مدیرانش در محدوده‌ی بنگاه‌ها، به حکومت بر انسان‌ها و ماشین‌ها ادامه دهند و تمام نمایندگان رژیم، از «دوگل» تا «کوؤ دو مورویل»، آشکارا اعلام نمایند که هرگز برای مثال، زیر سؤال بردن این قدرت به‌خصوص را در دستور کار قرار نمی‌دهند، کارگران در فرایند تولید بیگانه باقی خواهد ماند.

^۱ SFIO (Section Francaise de la Internationale) یا «بخش فرانسوی انترناسیونال کارگران»، حزبی سوسیالیستی در فرانسه بود که به‌عنوان شعبه‌ی محلی «انترناسیونال دوم» در ۱۹۰۵ پایه‌گذاری شد. این حزب پس از انقلاب اکتبر دچار انشعاب گشت و اکثریت آن «بخش فرانسوی انترناسیونال کمونیست» (SFIC) را بنا نهادند که بعدها به «حزب کمونیست فرانسه» (PCF) بدل گشت.

در صورت در هم آمیختن این سه مشخصه‌ی رژیم سرمایه‌دارانه، می‌توان به تصویر جامعه‌ای دست یافت که در آن شاخصه‌های اصلی وضعیت پرولتاریا، تغییری نکرده و ناامنی و بیگانگی تولیدکننده نیز همچنان به قوت خود باقی مانده است؛ و بیگانگی مصرف‌کننده حتی افزایش نیز می‌یابد. همانند گذشته، فروش نیروی کار منجر به پیدایش ارزش اضافه و همچنین انباشت سرمایه یعنی دارایی‌هایی می‌شود که به جیب طبقه‌ای غیر از همان طبقه‌ای می‌رود که این دارایی را توسط کارش تولید کرده است.^{۲۱} مشارکت در چنین سیستمی، حقیقتاً آگاهی کارگران نسبت به تحت استثمار بودن را از آنان سلب می‌کند، بی‌آن که اقدام به توقف خود فرایند استثمار کارگران نماید، و در نتیجه منجر به تشدید بیگانگی آن‌ها می‌شود. پرولتاریا این حق را خواهد یافت تا به مدیران مشورت دهد که چه تعداد از کارگران را اخراج نمایند، مانند مرغ خوش اقبالی که اجازه دارد تا روش پر کنندش را خود انتخاب کند.

با این همه، توضیحات فوق برای برملا ساختن عوام‌فریبی نهفته در شعار «مشارکت» کافی نیست. ظهور این اصطلاح در طول بحران می، نه اتفاقی و تصادفی، بلکه تجلی‌ای بود از فهم رژیم نسبت به اینکه تعارضات نو- سرمایه‌داری فرانسه تا چه میزان حاد است؛ این اصطلاح همچنین نوعی دلواپسی از سویه‌ی ناآرام این تعارضات را در طی دوره‌ای تاریخی به نمایش می‌گذارد. در غیر این صورت چگونه می‌توان توضیح داد که چرا ارزشمندترین نیروهای سرمایه‌ی اعظم خود را مجبور به تن دادن به مباحثاتی دیدند که هرگز (حتی در ۱۹۳۶ یا ۴۵-۱۹۴۴) نمی‌بایست مطرح می‌شد؟ شباهت جالب توجهی میان سوسیال‌دموکرات‌های آلمان از یک‌سو - که در ژانویه ۱۹۱۹ با شعار «سوسیالیسم در راه است»، با اسپارتاکیست‌ها و شورای کارگران و سربازان به مبارزه پرداختند - و از سوی دیگر، دوگل وجود دارد که به دنبال مهار «انقلاب از پایین» بوده و تلویحاً اعلام کرد که این آمادگی را دارد که «انقلابی را از بالا» - طبیعتاً با نظم و ترتیب و در شرایطی آرام - به راه بیندازد.

انفجار می در یک خیزش توانست این پرسش اجتماعی مربوط به عصر کشورهای استعماری را در پیش روی کل جامعه‌ی فرانسه قرار دهد که «چه کسی ماشین را کنترل خواهد کرد؟ چه کسی سرمایه‌گذاری‌ها، جهت و محلشان را مشخص می‌کند؟ چه کسی ضرب‌آهنگ کار را تعیین می‌کند؟ چه کسی انتخاب می‌کند که چه نوع محصولاتی می‌بایست تولید شوند؟ چه کسی اولویت‌های بهره‌گیری از نیروهای تولید در اختیار جامعه را تعیین می‌کند؟» علی‌رغم کلیه تلاش‌ها برای تقلیل دادن اعتصاب سراسری به مسئله‌ی دستمزد نیروی کار، واقعیات اقتصادی و اجتماعی و همه را وادار کرده و خواهد کرد که «مسئله‌ی بنیادین» را همان‌گونه که مارکس صورتبندی کرده بود، مطرح نمایند: «نه صرفاً افزایش دستمزدها، بلکه متوقف ساختن [یا به چالش کشیدن مفهوم] کار مزدی».

تنها سوسیالیست‌های انقلابی می‌توانند خوشحال باشند، چرا که چرخش رویدادها همان چیزی را تصدیق می‌کند که آن‌ها در طی سالیان متمادی اعلام می‌کردند؛ یعنی این حقیقت که منطق اقتصاد نو-سرمایه‌داری و منطق مبارزه‌ی طبقاتی تشدید یافته باعث می‌شود تا مرکز ثقل مناقشه و کنش، به طرز فزاینده‌ای از بحث پیرامون مشکلات توزیع مجدد درآمد ملی به سوی مسائل ساختارهای سرمایه‌داری حمایت‌کننده یا براندازنده در بنگاه‌ها، اقتصاد و سراسر جامعه بورژوازی تغییر جهت دهد.

در طول بحران می، شعار «خودگردانی»^۱ در سطوح مختلفی مطرح گشت. البته شعار مزبور به این شرط به‌عنوان یک شعار تبلیغاتی سراسری شعار مناسبی است که مراد از آن، نه «خودگردانی برای هر بنگاه تجاری»، بلکه «خودگردانی برای کارگران» باشد، و همچنین به این شرط که به روشنی نشان داده شود که شعار مزبور مقدمه‌ای برای سرمایه‌گذاری تمرکزگرا و دموکراتیک با ضمانت‌های تکمیلی‌اش است؛ در غیر این صورت «تولیدکننده‌ی پرولتاریازدایی‌شده» برای دست یافتن به شرایطی بهتر به مخاطره افتاده و ممکن است یک روز صبح که از خواب برمی‌خیزد، دیگر بیکار شده باشد.^{۲۲}

با این توصیف، به جز در اوضاع و احوال پیش از شورش که هدف صرفاً براندازی فوری نظام سرمایه‌داری است، شعار «خودگردانی» به‌عنوان هدفی برای اقدامات فوری، مخصوصاً زمانی که به شیوه‌ی رهبران «سی‌اِف‌دی‌تی»^{II} مورد استفاده قرار گیرد، صرفاً بر نوعی آشفتگی پرمخاطره سرپوش می‌گذارد. در واقع، خودگردانی برای کارگران، از پیش متضمن براندازی قدرت سرمایه در بنگاه‌ها، جامعه و عرصه‌ی قدرت سیاسی است. تا زمانی که این قدرت همچنان به حیاتش ادامه می‌دهد، تمایل به واگذاری قدرت تصمیم به کارگران، از کارخانه‌ای به کارخانه‌ی دیگر (چنان‌که گویی تصمیمات استراتژیک در اقتصادهای سرمایه‌داری معاصر، نه در سطح بانک‌ها، بنیادها، امتیازات انحصاری و دولت، بلکه در سطح کارگران اتخاذ شوند) نه‌تنها خواسته‌ای آرمان‌گرایانه است، بلکه در عین حال واپس‌گرایانه نیز به شمار می‌رود، چرا که اگر این خواست به شکل نهادینه‌شده‌ی ابتدایی‌اش تحقق یابد، به استحاله‌ی اجتماعات کارگری انجامیده، و این اجتماعات را به تعاونی‌های تولیدی‌ای بدل خواهد ساخت که مجبور رقابت با بنگاه‌های مبتنی بر سرمایه و تن دادن به اقتصاد سرمایه‌داری و الزامات سودگرایانه‌اش

^I. self-management

^{II}. CFDT (Confederation Francaise Democratique du Tracvail)، یا «کنفدراسیون دموکراتیک کارگری فرانسه»، یکی از پنج ائتلاف بزرگ اتحادیه‌های کارگری فرانسه است. این ائتلاف در ۱۹۶۴ شکل گرفت، و حتی در مقطعی با توجه به تعداد اعضایش (۸۵۷۰۰۰ عضو) به بزرگ‌ترین ائتلاف اتحادیه‌های کارگری فرانسه بدل گشت. این ائتلاف در آغاز، خود را به عنوان ائتلافی سوسیال‌دموکرات و نزدیک به «حزب سوسیالیست متحد» معرفی کرد. CFDT سپس توانست به توافقاتی با CGT دست یابد. این توافقات البته به‌واسطه‌ی اختلاف نظر در قبال بحران می ۱۹۶۸ نقش بر آب شد.

هستند. بنابراین دوباره و به طریقی دیگر به همان نتیجه‌ای بازگشتیم که «مشارکت» گلیستی هدف دست یافتن بدان را داشت؛ یعنی بی‌آن که عوامل بنیادین استثمار کارگران را رفع کند، بر آن است تا آگاهی‌شان نسبت به تحت استثمار بودن را از آنان سلب نماید.

رویدادهای می با ارائه‌ی تحلیلی اقتصادی-اجتماعی نسبت به نو-سرمایه‌داری، در پاسخ به مسئله‌ی یافتن جایگزینی برای چارچوب سرمایه‌داری مبتنی بر بنگاه‌ها و کل اقتصاد راهکاری مشابه را پیش می‌کشند. این راهکار، نه می‌تواند بر «مشارکت» (به دلیل تأکیدش بر همکار همگانی بدون توجه به طبقات اجتماعی) و نه می‌تواند بر «خودگردانی» (به واسطه‌ی قابلیت‌اش در ادغام غیرمستقیم درون اقتصاد سرمایه‌داری) استوار باشد، بلکه صرفاً می‌بایست بر «کنترل کارگران» مبتنی گردد. در واقع، «کنترل کارگران» دقیقاً همان نقشی را برای کارگران بر عهده دارد که «اعتراض عمومی» برای دانشجویان ایفا می‌کند.

کنترل کارگران، شکلی از سرپیچی را از جانب کارگران ایجاد می‌کند که با تکیه بر آن از دور ریختن بی‌قید و شرط ابزارهای تولید و نیروی کار توسط مدیریت جلوگیری خواهد شد. مبارزه برای کنترل کارگران، مبارزه برای حق داشتن نمایندگانی است که آزادانه توسط کارگران انتخاب شده و نمایندگی‌شان در هر لحظه^{۲۳}، ابطال‌پذیر باشد؛ این نمایندگان می‌بایست دارای حق «وتو» باشند تا در صورت لزوم بتوانند تصمیمات مدیریت در خصوص استخدام و اخراج، سرعت خط تولید، طرح فرایندهای جدید و حفظ یا توقف کلیه‌ی فرایندهای موجود، و البته تعطیل کردن بنگاه‌های تجاری را نقض کنند. این عمل باعث می‌شود تا زمانی که کارگران هنوز توانایی لازم برای برملا ساختن روش‌های حساب‌سازی سرمایه‌داران را پیدا نکرده‌اند (یعنی همان روشی که سرمایه‌داران وقتی که از نرخ‌ها و سودها سخن می‌گویند، بر اساس آن، حساب‌ها را دستکاری می‌کنند)، از تن دادن به مذاکره با مدیریت (یا حکومت به‌طور کلی) در خصوص تقسیم درآمد ملی سرپیچی کنند. به بیان دیگر، این عمل به گشودن دفاتر حساب مدیران، و محاسبه‌ی نرخ‌های تولید و سود ناخالص واقعی، توسط کارگران منجر می‌شود.

کنترل کارگران را نمی‌بایست به منزله‌ی الگویی پایدار تصور کرد که گروه پیشرو در تلاش است تا آن را بر فرایند واقعی پیشرفت مبارزه‌ی طبقاتی تحمیل نماید. بلکه برعکس، مبارزه برای کنترل کارگران - که عمدتاً با استراتژی اصلاح‌طلبی‌های ساختاری ضد سرمایه‌داری و مبارزه برای دست یافتن به یک برنامه‌ی انتقالی شناخته می‌شود - می‌بایست به دلمشغولی توده‌ها نزدیک شده و پیوسته از واقعیت هرروزه‌ی تجربه‌شده توسط کارگران، همسران‌شان، دانشجویان و روشنفکران انقلابی سرچشمه گیرد.

آیا افزایش نرخ‌های تولید در می ۱۹۶۸، صرفاً ناشی از افزایش دستمزدها بود؟ تا چه میزان؟ آیا افزایش نرخ‌های خرده‌فروشی واقعاً نتیجه‌ی این افزایش دستمزدها به شمار می‌رفت؟^{۲۴} آیا زمانی که مدیریت، سرعت تولید را بالا می‌برد، واقعاً بنا داشت تا خسارات ناشی از اعتصابات را جبران نماید؟ یا اینکه، می‌کوشید تا «نرخ سود» را به وسیله‌ی افزایش ارزش اضافی مربوط به آن بازسازی کند؟ چه کسی در قبال کاهش چشمگیر ذخایر ارزی که در طول چند روز بر فرانسه تحمیل شد، مسئول است؟ بی‌تردید این کارگران یا گروه‌های کوچک چپ‌گرا نبوده‌اند که میلیاردها فرانک را به سوئیس و جاهای دیگر انتقال دادند. بر اساس این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه که از واقعیت هرروزه نشأت می‌گیرند، مبارزه برای «کنترل کارگران» می‌تواند مکرراً تقویت، تکمیل و محقق شود.

هدف، نه ایجاد نهادی دیگر درون چارچوب رژیم سرمایه‌داری، بلکه افزایش سطح آگاهی توده‌ها، مبارزه‌طلبی آن‌ها، توانایی‌شان برای پاسخ به هر واکنشی از جانب مدیریت و حکومت، و به چالش کشیدن عملکرد رژیم سرمایه‌داری نه فقط در حرف بلکه در عمل است. در نتیجه، جسارت انقلابی توده‌ها و اراده‌ی آن‌ها برای طرد کردن «نظام» و «مرجعیت» سرمایه‌داری و ایجاد نظامی والاتر، یعنی نظام سوسیالیستی فردا، با تأکید سرسختانه بر دموکراسی کارگران آشکار خواهد گشت.

مزیت تاریخی می ۱۹۶۸، فاش ساختن این حقیقت بود که مبارزه برای این نوع از «کنترل کارگران» و تولد قدرت دوگانه از بطن تعارضات نو-سرمایه‌داری و از دل اقدامات خلاق توده‌ها، برای کل نظام سرمایه‌داری اروپایی ممکن و ضروری است.^{۲۵} مرحله‌ی بعدی شاهد توسعه و گسترش این شکل از مبارزه خواهد بود؛ به بیان دیگر، این مرحله گذار به سوی سوسیالیسم یا حرکت به سمت رهایی بشر از بیگانگی را در دستور کار خود قرار خواهد داد. می ۱۹۶۸ تنها یک شروع است. مبارزه همچنان ادامه خواهد داشت.

ترجمه محمد مهدی اردبیلی

بازنشر شده از کتاب "می ۶۸ در فرانسه"، انتشارات رخداد نو

یادداشت‌ها

۱. به تعبیر مارکسی‌اش، عناصر «تاریخی» ای که درون ارزش نیروی کار ادغام شده‌اند، بیش از عناصر صرفاً فیزیولوژیکی، متمایل به افزایش هستند. در نتیجه، دستمزدهای واقعی حتی زمانی که در حال افزایش هستند، می‌توانند بیش از پیش به زیر این سقوط کنند.

۲. اغلب یکی از علل ریشه‌ای انفجار می را حذف نیروهای واسط میان صاحبان قدرت و مردم معرفی می‌کنند که به واسطه‌ی ظهور گلیسم [اشاره به دوره‌ی زعامت دوگل در فرانسه] رخ داد؛ در حالی که می‌بایست این رویدادها را نه به منزله‌ی نوعی پدیده‌ی فرانسوی عجیب و غریب، بلکه به‌عنوان نمونه‌ی نوعی و عمومی نو-سرمایه‌داری به‌طور کلی در نظر گرفت.

۳. نمونه‌ی آلمان غربی در ۱۹۶۷، شاهی بر این مدعا است. نشانه‌ی بارز آن سال را می‌توان افزایش بی‌سابقه‌ی تعداد اعتصابات آشوبگرانه دانست. مهم‌ترین اعتصاب رسمی در آن سال، یعنی اعتصاب کارگران لاستیک‌سازی «هسه»، با اعتصابی آشوبگرانه آغاز گشت.

۴. ارنست مندل: «استراتژی‌ای سوسیالیستی برای اروپای غربی»، مجله‌ی *سوسیالیست بین‌الملل*، شماره‌ی ۱۰، صص ۴۴۰ - ۴۴۱

۵. در تاریخ هشتم و نهم جولای ۱۹۶۸، والدک روشه در گزارشش به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست فرانسه (*اومانیتیه*، ۱۰ جولای ۱۹۶۸)، ادعا کرد که «وظیفه‌ی دیگر ما، دفاع از آزادی‌های دموکراتیک در برابر اقتدارگرایان و گرایش‌های فاشیستی‌ای است که روزبه‌روز نیرومندتر می‌شوند». پس چگونه بود که حزب کمونیست فرانسه نه تنها هیچ اعتراضی نسبت به غیرقانونی اعلام کردن سازمان‌های جناح-چپ تندرو انجام نداد، بلکه حتی با برگزاری سخنرانی علنی در دفاع از اقتدار شبه‌نظامیان مسلح «گایشمار»، بهانه‌ی غیرقانونی اعلام کردن سازمان‌های فوق را در اختیار دولت قرار داد؟ این در حالی است که تجربه‌ی تاریخی جنبش دموکراتیک طبقه‌ی کارگر اثبات می‌کند که تنها زمانی می‌توان در برابر یک سرکوب مقاومت کرد که بتوان رویکرد چپ تندرو را به کل جنبش چپ تعمیم داد. در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها، رهبران سوسیال-دموکرات‌های آلمان فرصتی یافتند تا به این بهانه که سرکوب فاشیستی عیناً ناشی از خشونت کمونیستی است، در باب دیدگاه سیاسی «پذیرش معیارهای ضد-کمونیستی» بیندیشند.

۶. قالب اصلی جنبش دسامبر مسکو، اعتصاب و تظاهرات مسالمت‌آمیز بود، که تنها شکلی از مبارزه محسوب می‌شد که اکثریت قریب به اتفاق کارگران می‌توانستند بخش فعال آن را برعهده بگیرند. اما، با این حال، اعتصاب دسامبر مسکو به روشنی نشانگر این حقیقت است که اعتصاب عمومی، به‌عنوان یک شکل مستقل و بارز مبارزه، دیگر منسوخ شده است، و این که جنبش دیگر از این محدودیت‌ها گریخته و با نیرویی عنان‌گسیخته و مقاومت‌ناپذیر به والاترین شکل مبارزه ارتقا می‌یابد: یعنی شورش (لنین: «درس‌های شورش مسکو»، مجموعه‌ی آثار در سه مجلد، مسکو، ۱۹۶۰، مجلد ۱، ص ۶۰۸)

۷. از آغاز اشغال کارخانه‌ها، نیروهای سرکوبگر در تلاش بودند تا تعدادی از نقاط استراتژیک و راهبردی مانند مرکز مخابرات را که توسط اعتصابیون اشغال شده بود، بازپس گیرند. اگر جنبش کارگری غافلگیر نشده بود، می‌توانست از این مواضع کلیدی که بدون جنگ و دعوا به دست آورده بود، دفاع کرده، و همچنین با استفاده از تحریک صاحبان قدرت، توده‌ها را تدریجاً به سمتی سوق دهد که با ایده‌ی «اعتصاب مسلحانه‌ی ضربتی» برای دفاع از خودشان موافقت کنند. به عبارت دیگر، «میل به دفاع از خود» می‌بایست جایگزین «ترس از جنگ خیابانی» شود.

۸. خواننده می‌بایست به ارزش استدلال فوق‌پی‌ببرد. بدون شک «انقلاب مسالمت‌آمیزی» که رهبران حزب کمونیست فرانسه در انتظارش هستند، انقلابی است که در آن «نیروهای سرکوبگر و نظامی» یا به صف مردم پیوسته، یا در غیر این صورت همانند نوعی جادو دود شده و ناپدید می‌گردند. بی‌صبرانه منتظریم تا والدک-روشه راز این استحاله‌ی معجزه‌آسای نیروهای سرکوبگر به «هیچ» یا به «ارتش مردم» را - آن هم بدون مبارزه‌ای آغازین و استفاده از لوازم انقلابی، برای متلاشی کردن این ارتش - برای ما آشکار سازد. لنین می‌نویسد: «غالباً ادعا می‌شود که امکان جنگ با سربازان مدرن وجود ندارد و تنها راه، انقلابی کردن این سربازان است. البته روشن است تا زمانی که انقلاب خصلتی جمعی به خود نگرفته و سربازان را تحت تأثیر قرار ندهد، دیگر از مبارزه‌ای جدی و حساس خبری نیست. عملی که ما می‌بایست در میان سربازان انجام دهیم، ناگفته روشن است. اما نمی‌بایست تصور شود که آن‌ها در یک حرکت و در نتیجه‌ی ترغیب [دیگران] یا عقیده‌ی خودشان، به صف ما خواهند پیوست. شورش مسکو به روشنی نشان می‌دهد که این نگرش تا چه حد کلیشه‌ای و انتزاعی است. حقیقت امر این است که تردیدی که سربازان به ناچار در وصول هر جنبش مردمی راستین بدان دچار می‌شوند، هنگامی که مبارزه‌ی انقلابی به لحظات حساسش گام می‌گذارد، برای سربازان بدل به جنگی واقعی می‌شود. شورش مسکو دقیقاً یک مثال از مبارزه‌ی ناامیدانه و دیوانه‌وار برای سربازانی بود که مابین «واکنش نشان دادن [نسبت به تظاهرات‌کنندگان]» و «پیوستن به صف انقلاب» قرار گرفته بودند». (همان، ص ۶۱۱)

۹. /اومانتیه، ۱۰ جولای ۱۹۶۸.

۱۰. این مسئله از این حیث واجد اهمیت است که رهبر CGT هرگز اعتصابی عمومی را اعلام نکرد، بلکه تنها خودش را با بیان این عبارت راضی کرد که اعتصاب عمومی «یک حقیقت» بود. در واقع، اعلام یک اعتصاب عمومی تلویحاً صورتبندی اهدافی را اعلام می‌کرد که از اهداف صنعتی فراتر می‌رفتند، و (در سنت لنینیستی) تلویحاً نشانگر این حقیقت بود که آن‌ها دریافتند مسئله‌ی اصلی، «مسئله‌ی قدرت» است. اعتصابات ۶۱-۱۹۶۰ در بلژیک نسبت به اعتصابات می ۱۹۶۸ فرانسه، از انسجام بسیار کمتری برخوردار بود و همچنین به اشغال هیچ کارخانه‌ای نینجامید؛ اما با وجود این، حزب کمونیست (علی‌رغم اینکه در جنبش اتحادیه، اقلیت نسبتاً کوچکی بیش نبود)، رهبر اتحادیه‌ی سوسیال-دموکرات را مورد انتقاد قرار داد که چرا هیچ اعتصاب عمومی‌ای اعلام نکرد.

^{۱۱}. والدک-روشه همچنين ادعا کرد که «یک شرط برای موفقیت روش مسالمت‌آمیز این است که طبقه‌ی کارگر، به مدد نوعی اتحاد سیاسی مناسب، موفق شود تا در راستای مبارزه برای سوسیالیسم، "اجتماعی از نیروها" را گرد آورده و بورژوازی اعظم را چنان منزوی نماید که دیگر نتواند به جنگ خیابانی علیه مردم دست بزند». تمام عقب‌افتادگی سیاسی اصلاح‌طلبانه را می‌توان در عبارات مذکور مشاهده نمود. «اجتماعی از نیروها» دیگر نه در سطح تجهیزات، اقدامات، جسارت یا انرژی پرولتاریا، بلکه منحصراً در نسبت با حذف تمایل حریف به مقاومت، اندازه‌گیری می‌شود. در واقع به نظر والدک-روشه، بهتر است که سرتان را بلند نکنید! با چنین روحیه‌ای، اصلاً هیچگاه نمی‌بایست از انقلاب روسیه، یوگسلاوی، چین، انقلاب کوبا و ویتنام سخن گفت. همچنین می‌بایست اضافه کرد که چنین روحیه‌ی ضعیفی بیشتر بورژوازی را ترغیب می‌کند تا خودش جنگ داخلی را به راه بیانندازد. سوسیال‌دموکراسی نیز با تکیه بر استدلال‌های مشابه، زمانی که هیتلر تهدیدش کرد، از ایستادگی در برابر وی امتناع کرد؛ در یونان نیز ذهنیتی مشابه به کلنل‌ها اجازه داد تا بدون مواجهه با مقاومتی جدی قدرت را به دست بگیرند.

^{۱۲}. زمانی که «دوگل» در سی‌ام می به واسطه‌ی عقب‌نشینی رهبران جنبش کارگری به «خطمشی پارلمانی»، موفق به تغییر اوضاع شد، می‌توانست آشکارا فشار نیروهای سرکوبگر را تشدید نماید. اما حتی در آن زمان نیز نمونه‌های «فلن» و «ششو» امکان‌های واکنش از جانب کارگران را به معرض نمایش گذاشتند. رهبر حزب کمونیست فرانسه برای مخفی کردن وضعیت واقعی و امکان‌های موجود در آن، دقیقاً به شیوه‌ی مشابه رژیم، به «شیخ جنگ داخلی» استناد می‌کند. از جمله امکان‌های موجود در وضعیت، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: رواج این انگیزه‌ی ممکن در تعداد فزاینده‌ای از شهرها که «خود مردم می‌بایست در برابر نیروهای سرکوبگری که به دلیل مبارزات بی‌پایان آن‌ها با دانشجویان، دیگر از پا افتاده‌اند، از خود دفاع کنند»؛ تردید رژیم برای بسیج نیروهای نظامی مستقر در فرانسه (که در طول هفته‌های سرنوشت‌ساز در سنگرهایشان محبوس شده بودند)؛ امکان انتقال چندصد بنگاه به درون مجموعه‌ای مستحکم و مقاوم در برابر CRS و حمایت از تظاهرات‌ها. این‌ها حقایق امر مداخله در میانه‌ی یک اعتصاب عمومی و در برابر پرولتاریایی وجود داشته باشد که با بیشترین میزان اطمینان، تمام دستگاه تولیدی کشور را در اختیار گرفته بود است که تجربه‌ی جولای ۱۹۳۶ در اسپانیا درس‌های بسیاری را در خود دارد، یعنی زمانی که دخالت نظامی ارتش توانست در ظرف چند روز عملاً تمام مراکز پرولتری را با کارگران بااراده و مصمم حاضر در این مراکز، درهم شکند. اما فرانسه‌ی سال ۱۹۶۸ با اسپانیای ۱۹۳۶ - که عملاً به پایگاهی برای فاشیسم بدل شده بود- بسیار متفاوت بود؛ در واقع، اروپای ۱۹۶۸ هیچ شباهتی به اروپای ۱۹۳۶ نداشت. طبقات متوسط فرانسوی به هیچ وجه پذیرای یک دیکتاتوری خونین نبودند. آیا ممکن است که دوگل تمام این محاسبات را انجام نداده باشد، و یا اینکه او جرأت داشته که تهدیداتی را صورتبندی کند تا در صورت عدم عقب‌نشینی رقبایش، این تهدیدات را عملی سازد؟

۱۳. «کائوتسکی هیچگاه نشان نداد که حتی ذره‌ای از این حقیقت را درک کرده است که یک مارکسیست انقلابی می‌بایست از یک آدم بی‌فرهنگ عادی و خرده‌بورژوا متمایز شود؛ آن هم با تمایزاتی از این قبیل که مارکسیست انقلابی می‌بایست مردم تحصیل نکرده و عوام را نسبت به ضرورت انقلاب و اجتناب‌ناپذیر بودن آن، آگاه سازد. وی همچنین می‌بایست مزایای این انقلاب را برای مردم روشن ساخته و برای دست یافتن به آن پرولتاریا، کارگران و تمام مردم تحت استثمار را تجهیز نماید» (لنین: «انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد»، مجموعه‌ی آثار، مجلد سوم، ص ۱۳۰).

۱۴. لنین این عبارات را از کائوتسکی نقل می‌کند: «آشکار است که روش‌های قدیمی مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا برای نبرد بر علیه نیروهای گول‌پیکر اقتصادی و سیاسی - که سرمایه‌ی مالی گسترده‌ای در اختیارشان است - در تمام سطوح، ناکافی و ناکارآمد است. ... بنابراین، سازمانده‌ی شوروی یکی از مهم‌ترین پدیده‌ها در زمان ما به شمار می‌رود. این امر، کسب جایگاهی تعیین‌کننده در نبرد سرنوشت‌ساز عظیمی میان سرمایه و کار را نوید می‌دهد که ما به سوبیش پیش می‌رویم». (همان، ص ۱۰۱).

۱۵. بار دیگر خواننده را به لنین ارجاع می‌دهم: «آنچه همانند لکه‌ی ننگ بر وجود "توطئه" ای در پس یک چنین جنبش مردمی، نظیر نبرد دسامبر مسکو است!» («گزارشی از کنگره‌ی وحدت RSDLP»، ژوئن ۱۹۰۶، مجموعه‌ی آثار، مسکو ۱۹۶۲، مجلد پنجم، ص ۳۶۷).

۱۶. می‌بایست خاطرنشان ساخت که همین کارگرانی که به صورت خودجوش با چندین کارخانه‌ی مواد شیمیایی در اروپای غربی، ارتباط برقرار کردند، نسبت به کل رهبران اتحادیه، روی هم‌رفته، ابتکار عمل و «آگاهی اروپایی» بیشتری را از خود نشان دادند. FIOM که در طول رویدادهای می‌کنگره‌اش را برگزار کرد، نتوانست غیر از اختصاص دادن ۱۰۰۰۰ دلار برای حمایت از اعتصابیون (یعنی ۰/۱ سنت برای هر اعتصاب‌کننده) انسجام بیشتری را از خود به نمایش بگذارد.

۱۷. به منظور مشاهده‌ی منبع اطلاعات فوق‌علی‌الخصوص رجوع کنید به: «لوموند، ۲۹ می ۱۹۶۸»؛ «لئونول آوانگارد، ژوئن ۱۹۶۸»؛ «نول‌آبزرواتور، ۱۹ ژوئن ۱۹۶۸ و جولای ۱۹۶۸»؛ مقاله‌ی «فاز اول انقلاب سوسیالیستی فرانسه» در انترناسیونال چهارم، می-ژوئن ۱۹۶۸، و غیره و غیره.

۱۸. والدک-روشه از لنین نقل می‌کند که: «بیان این مطلب که هر اعتصاب، گامی به سوی انقلاب سوسیالیستی است، عبارتی کاملاً پوچ و بی‌معنی است». وقاحت نهفته در این سفسطه، حیرت‌آور است. آیا منظور والدک-روشه این است که لنین می‌گوید: «بیان این مطلب که اعتصابی با ده میلیون کارگر به همراه اشغال کارخانجات، گامی به سوی انقلاب سوسیالیستی می‌باشد، کاملاً پوچ و بی‌معنی است»؟ آیا این همان لینی نیست که می‌نویسد: «یک اعتصاب عمومی، منجر به پیش کشیده شدن مسئله‌ی قدرت، یا مسئله‌ی یک شورش می‌شود»؟

۱۹. «آن‌ها (نمایندگان انترناسیونال دوم و سوسیال‌دموکرات‌های «مستقل») این حقیقت را نادیده می‌گیرند که احزاب بورژوازی تا حد بسیار زیادی قادر به حکومت کردن هستند، چرا که آن‌ها توده‌ی مردم را با استفاده از یوغ

سرمایه فریب می‌دهند؛ به این عامل همچنین می‌توان خودفریبی در خصوص سرشت سرمایه‌داری را اضافه کرد... «اول بگذارید تا اکثریت مردم، مادامی که دارای شخصی هنوز وجود دارد، یعنی مادامی که قانون و یوغ سرمایه همچنان وجود دارد، خودشان را طرفدار پرولتاریا معرفی کنند، و تنها در این زمان است که حزب می‌تواند و می‌بایست قدرت را به دست بگیرد»؛ این عبارت را دموکرات‌های خرده‌بورژوازی به کار می‌برند که خود را سوسیالیست می‌نامند اما در واقع صرفاً نوکر بورژوازی هستند. اما ما می‌گوییم: «بگذارید اول پرولتاریای انقلابی بورژوازی را سرنگون کرده، یوغ سرمایه‌داری را درهم شکسته، و دستگاه دولت بورژوازی را ویران سازد، آنگاه پرولتاریای فاتح قادر خواهد بود که به سرعت همدلی و حمایت اکثریت مردم طبقه‌ی کارگر غیر پرولتاریا را به‌وسیله‌ی برآوردن نیازهایشان، آن هم از جیب استثمارکنندگان، به دست آورد» (لنین: «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا»، مجموعه‌ی آثار، مجلد ۱۵، صص ۲۷۲-۲۷۳).

^{۲۰} تحلیل ریشه‌های مادی و اجتماعی محافظه‌کاری CPS فرانسه و ایتالیا در این مقاله نمی‌گنجد. این ریشه‌ها بعضاً با ریشه‌های سوسیال‌دموکراسی اصلاح‌طلب سنتی همسان بوده و در بعضی موارد نیز با یکدیگر تفاوت دارند. بیان همین نکته در باب طرح «ایدئولوژیک» مزبور کافی خواهد بود که برای آنان، بیش از دو دهه تجربه‌ی «دموکراسی نوین»، آموزش و سازماندهی را ناممکن ساخته است؛ از سوی دیگر، «راه مسالمت‌آمیز برای رسیدن به سوسیالیسم» نیز، زمانی که با رانه‌ی انقلابی توده‌های وسیعی مواجه می‌شود که هدفشان شکستن یوغ پارلمانتاریسم و مشروعیت بورژوازی است، بدون این سازماندهی، کاملاً درمانده و بی‌سلاح می‌ماند.

^{۲۱} می‌بایست فریبکاری نهفته در شعار «سهیم کردن کارگران در سود کارخانه» - که روایتی گلیستی از «سرمایه‌داری مردمی» مورد علاقه‌ی سرمایه‌داران امریکایی و آلمان غربی است - را برملا ساخت. این شعار تنها می‌تواند بر وضعیت پرولتری سرپوش بگذارد، چراکه اگر سرمایه‌داری بتواند کارگر را از تعهد اقتصادی‌اش مبنی بر فروش قدرت کارش رها سازد، یعنی اگر این امکان را فراهم کند که کارگر این شانس را بیابد که نسبت به تأمین معاشش خاطر جمع شود، آن‌گاه ما با سرمایه‌داری‌ای طرف هستیم که خودش را نفی می‌کند، چرا که دیگر کارگری برای استثمار در کارخانه‌ها در اختیار ندارد.

^{۲۲} برای مثال در یوگسلاوی خودمختاری به سطح بنگاه‌ها محدود شده و با رشد مفرط اقتصاد بازار همراه گشت؛ بهانه‌ی آن هم این بود که می‌بایست از کارگر در برابر متمرکزسازی (گویی که مرجعیت کنگره‌ی ملی‌ای از انجمن‌ها (شوراها)ی «کارگری» که همواره در جریان بوده و با دقت تمام دموکراسی کارگران را مورد توجه قرار می‌داد، دیگر به‌عنوان ابزاری مؤثر برای مبارزه بر علیه بوروکراسی عمل نمی‌کند)، نابرابری اجتماعی فزاینده‌ی مخاطره‌آمیز، قدرت بوروکراسی و بی‌فایده‌ی‌اش برای کارگران (شامل اخراج‌ها و بیکاری فراگیر) محافظت کرد.

^{۲۳} چندین کمیته‌ی اعتصاب - به‌ویژه کمیته‌ی اعتصابیون «گالری لافایت» و کارخانجات «رون-پولانس» در حوزه‌ی پاریس - توسط نوعی نظام انتخاباتی برگزیده شدند که طی آن اعضای کمیته در هر لحظه و بر اساس صلاح‌دید رأی‌دهندگان‌شان قابل برکناری بودند.

^{۲۴}. اقتصاددان امریکایی، جی.کی. گالبرایت که اتفاقاً مارکسیست هم نیست، خاطرنشان می‌سازد که [مثلاً] اتحادیه‌ی شرکت‌های فولادسازی امریکا اغلب می‌تواند افزایش هزینه‌ی قطعی را تا پس از پایان اعتصاب به تعویق بیندازد، در نتیجه سرمایه‌داران قادر می‌شوند تا به طرز فریبکارانه، افزایش بیش از حد دستمزدها را دلیل افزایش قیمت‌ها معرفی کنند.

^{۲۵}. در این جا فرصت کافی برای بحث در خصوص معانی و نتایج انفجار ۱۹۶۸ در سطح بین‌المللی یعنی در اروپا و ماورای آن وجود ندارد. اما با این همه، مایل هستم بر وحدت نظری تأکید کنم که همراه با نظام سرمایه‌داری بین‌المللی - علی‌رغم تمام اختلافاتی که «دوگل» را از انگلوساکسون‌ها جدا می‌ساخت - برای حمایت از وی، در روزهای سرنوشت‌ساز می به سویش روانه شد. اما دقیقاً برخلاف اتحاد مزبور، اتحادیه‌های صنفی رسمی و جنبش کارگران برای سازماندهی یک عمل مشترک در راستای اعلام همبستگی با بزرگترین اعتصابات عمومی - که غرب در طی دهه‌ها برای نخستین بار تجربه‌اش می‌کرد - ناتوانی رقت‌انگیزی را از خود به نمایش گذاشتند.